

هو العليم

سیر و سلوک واقعی و مجازی

و کیفیت برگزاری مجالس اهل بیت

بیانات

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

وَالصَّلَاةَ عَلَى سَيِّدِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَاللَعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

## امانتداری در نقل کلام بزرگان

مطالبی که خدمت رفقا عرض می شود، در وهله اول متوجه برادران دینی و اخلاّء روحانی ما است، اما نسبت به سایر دوستان هم - اعمّ از مخدرات و آقایان - مطلب در حدود موقعیت و تکلیف آنها قابل تسرّی است. البته کم و بیش این مطالب صحبت شده و بنده هم خدمت رفقا عرض کرده ام.

توقع دوستان از بنده این است که آنچه را که از مطالب و مبانی بزرگان - که بنده در ارتباط با آنها بودم و طبعاً بیشتر از سایرین نسبت به مسائل آنها

اطلاع دارم - می دانم، آن طوری که بوده و به همان  
کیفیتی که بنده از مبانی بزرگان برداشت کرده‌ام،  
خدمت رفقا عرض کنم. گرچه خود عامل نبودیم و  
این مسئله به جای خود، ولی ان شاء الله در اِلقای  
مطالب رعایت امانت را کرده باشیم. حال توفیق  
عمل به این مطالب تا چه حد نصیب چه شخصی  
شود، مطلب دیگری است و مسئله‌ای است که به  
خود ما و کیفیت اهتمام ما نسبت به رعایت موازین  
و در نظر گرفتن ملاک‌ها برای آمدن در چنین محیط  
و در چنین فضایی برمی گردد.

### لزوم رجوع به افراد مطلع در هر قضیه

رفقا - هم اهل علم و هم غیر اهل علم - افراد  
بیگانه و ناوارد و غیر مطلع از مکاتب و مدارس  
مختلف و مکتب‌های مختلف نیستند و شاید همه  
بهتر از من مسائل را می دانند. به بنده مراجعه می کنند  
که: «آقا می خواهیم به حوزه بیاییم، در حوزه چه  
می گذرد و چه مسائلی هست؟» می گویم: دوستان ما  
نسبت به وضعیت مدارس از من بهتر می دانند، اگر  
می خواهید از مطالب سر در آورید به آنها مراجعه

کنید. اطلاعات من نسبت به این مسائل و مطالبی که می‌گذرد - مسائلی که در حوزه و غیر حوزه در جریان است، مجالس و محافل مختلف و خلاصه، نحله‌ها و مکتب‌های گوناگون - شاید از خیلی از دوستان کمتر باشد.

### وقایع بعد از علامه طهرانی

و همین‌طور است راجع به مطالبی که افراد منتسب به مکتب مرحوم علامه در رفتار و کارهای خودشان پس از فوت ایشان نشان دادند و طبعاً تا الآن هم مع‌الأسف با هزار تأسف ادامه دارد، و خدا شاهد است که از اینکه مشاهده می‌کنیم افراد منتسب به چنین بزرگی در چه ورطه‌هایی گرفتار شدند خون دل می‌خوریم!<sup>۱</sup> واقعاً مایه شرمساری و مایه خجالت و آبروریزی است! ولی علی‌کلّ حال هر کسی راه خود را دارد و پرونده خود را طی می‌کند و باید به مسائل خودش پردازد. این دیگر نهایت مطلبی است که ما می‌توانیم عرض کنیم.

---

<sup>۱</sup>. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسائل واقعه بعد از رحلت مرحوم علامه طهرانی رضوان‌الله‌علیه رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۹۶ - ۵۱۱.

مرحوم والد - رضوان الله عليه - در همان یکی دو سال آخر حیاتشان - شاید هم همان سال آخر بود، و بنده نیز در مشهد حضور داشتم - یک روز رفقاییشان را که در مشهد بودند جمع کردند و فرمودند:

من وظیفه خود را نسبت به مطالب و تکالیفم انجام دادم و اینک وظیفه شماست که به این مطالب پایبند باشید و عمل کنید، و من نمی توانم بار دیگران را بر دوش بکشم! من بار خود را بر دوش می کشم.<sup>۱</sup>

بعضی از رفقای که الآن اینجا هستند شاید در آن مجلس هم حضور داشتند. این جمله ایشان، خیلی جمله عجیبی است! این جمله برای ما و برای امشب ماست.

معنای اینکه ایشان می فرمایند: «من نمی توانم بار دیگران را بر دوش بکشم» این است که من نمی توانم ضمانت کارهای افراد را بکنم و مطلب این طور نیست که به صرف اینکه شخصی می آید و اظهار می کند که من پیرو این مکتب هستم، دیگر کار او تمام است و حساب او با نکیر و منکر بسته می شود

---

<sup>۱</sup>. رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۱۷۲.

و دیگر کسی کاری با او ندارد و هر کاری بکند به پای ایشان باید ملاحظه شود و دیگر مسئولیتی متوجه آن شخص نخواهد بود! نه، مطلب این طور نیست.

## علامه طهرانی در محضر بزرگان

خود ایشان در زمان حیات، شاگردی بزرگان و اساتید خودشان را کردند. ایشان می فرمودند:

من وقتی که در مجلس آن بزرگ - یا بزرگان و افراد دیگر - می رفتم، دیگر کاری به این نداشتم که چه شخصی در این مجلس می آید و در کجا می نشیند، کنار استاد من می نشیند و یا آن گوشه می نشیند! به آنجا می رفتم، می نشستم، صحبتتم را می کردم، مطلب را می شنیدم و بلند می شدم به دنبال کارم می رفتم.

دیگر به فکر اینکه اینجا چه کسی می آید و چه کسی می رود و چرا فلان آقا در اینجا شرکت می کند و اصلاً چرا آقای حداد فلان کس را در خانه خود راه می دهد و [مسائل دیگر] نبودند! مثلاً چرا مرحوم آقای انصاری [این افراد را در خانه راه می دهند]؟! به تو چه مربوط است؟! خُب خیلی ها نزد ایشان می آمدند و یک ماه، دو ماه و حتی یک سال می ماندند

و می رفتند.

## مرحوم انصاری همدانی و شاگردان

سراینده این اشعار<sup>۱</sup> بسیار راقی و عالی ای که رفقا در روز غدیر از بنده شنیدند،<sup>۲</sup> سالها در خدمت مرحوم آقای انصاری بود، ولی رفت! این اشعار را هم در همان موقع سروده بود و این مسئله هیچ استبعادی ندارد؛ بلعم باعورا هم سالها مقرب و مستجاب الدعوه بود، ولی بالأخره شیطان او را گول زد و رفت!<sup>۳</sup>

افرادی که در خدمت مرحوم آقای انصاری بودند، یکی دو تا نبودند! بعضی از افراد بودند که بعد رفتند و برای ایشان تکلیف تعیین کردند و خودشان شروع به درس دادن عرفان کردند! الآن هم هستند و عرفان درس می دهند. ولی چه عرض کنم که در منزلشان چه حال و هوا و فضایی می گذرد! این دیگر بماند!

---

۱. مطلع انوار، ج ۹، ص ۱۹۸.

۲. رجوع شود به آموزه های ولایت، ج ۱، ص ۲۸۴ - ۲۸۹.

۳. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۴۸؛ مناقب اهل بیت علیهم السّلام، ص ۱۱۵، تعلیقه.

مثل اینکه دیواری کوتاه‌تر از این عرفانِ مظلوم  
نیست! که هر کسی از هر جا فرار می‌کند می‌آید و  
بالای این دیوار می‌نشیند! اینها چه کسانی بودند؟!  
اینها همان افرادی بودند که نزد این بزرگان می‌رفتند  
و در مجالس آنها شرکت می‌کردند و از صحبت‌های  
آنها بهره می‌بردند و در انفعال از صحبت‌های این  
بزرگان منقلب می‌شدند و گریه می‌کردند! بعضی از  
این افراد گریه‌های محسوسی داشتند و موجب  
حسرت دیگران بودند! اما همین‌ها برگشتند و شروع  
کردند به آقای انصاری دستورالعمل دادن که شما  
باید این کار را بکنید! همین‌هایی که الآن هم درس  
عرفان می‌دهند! لذا این مسئله چه استبعادی دارد؟!  
مگر قرار است که هر کسی بیاید، از همان شب اول  
تا آخر پرونده او مهر بخورد؟! نه، این طور نیست!

شرح روایت «إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنْ بَنِي

آدَمَ مَجْرَى الدَّمِّ»

شیطان تا روز آخر همراه انسان است و با من هم  
هست! اگر مرا غفلت بگیرد، همین شیطان حساب مرا  
هم می‌رسد و این را از باب تواضع عرض نمی‌کنم!  
والله العظيم قسم می‌خورم که خود من هم مشمول این



قاعده و قانون هستم! حال می‌خواهید باور کنید و می‌خواهید نکنید! لذا باید حواس را جمع کرد، باید به خود اتکا نکرد، و باید فقط توسل به خدا و توسل به ائمه کرد. انسان باید متوجه باشد که کار از دست درنیاید؛ شیطان آهسته آهسته چنان مرموز و رنگارنگ و لطیف می‌آید که اصلاً نمی‌فهمید! مانند مار که وقتی می‌آید و رد می‌شود، آیا شما می‌فهمید؟! اصلاً نمی‌فهمید! صدای خش خشی می‌آید و فقط می‌بینید که چیزی رد شد؛ این قدر نرم می‌آید و می‌رود و همین‌طور که شما متوجه نیستید يك مرتبه می‌بینید شما را نیش زد و پای شما درد آمد! وای! صدای دادتان بالا می‌رود! چنان نرم می‌آید که انسان متوجه نمی‌شود! چون اگر بفهمید، در مقام دفاع برمی‌آید. این شیطان هم این‌طوری می‌آید.

یک روایتی هست - ظاهراً در مطوّل هم هست -

که پیغمبر می‌فرمایند:

إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنْ بَنِي آدَمَ مَجْرَى الدَّمِّ؛<sup>۱</sup>

۱. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۶، ص ۲۶۸؛ جامع الأخبار، شعیری،

خون در سراسر وجود ما و جسم ما جریان دارد  
و فقط اختصاص به رگ‌های ضخیم آئورت و شریان  
و ورید ندارد، بلکه خون از آنجا در رگ‌های ریز و  
ریزتر می‌آید، تا اینکه زیر این مژه هم می‌آید! شما  
یک سوزن به زیر مژه بزنید، می‌بینید خون درآمد!  
این رگ‌های خونی تا زیر مژه و رگ‌های صُلْبِيَّةُ  
چشم هم می‌آید. این خون در تمام سلول‌ها جریان  
دارد و اگر به یک سلول خون نرسد، آن سلول فاسد  
می‌شود و دیگر فایده ندارد و باید آن را دور بیندازند!  
حتی یک سلول! شما هیچ جایی از بدن را سراغ  
ندارید که خون در آنجا نرود، بلکه حیات هست و  
حیات جسم به همین جریان خون است و هر جا که  
خون کم باشد، آنجا درد پیدا می‌شود. وقتی کمر  
انسان درد می‌گیرد و یا پای او درد می‌گیرد و حالت  
کِرِخت پیدا می‌کند، می‌گویند خون جریان ندارد!  
شروع به ماساژ و مِشت و مال می‌کنند و انسان  
می‌بیند که خوب شد. اصلاً حیات بدن و جسم به  
همین جریان خون است! پیغمبر می‌فرماید: شیطان

این طور در تمام رگ و ریشه ما نفوذ می کند!

شیطان از راه دزدی وارد می شود! از راه دنیا وارد می شود! از راه گناهان و هوای نفس و هواهای دنیّه وارد می شود! اگر زورش نرسید، به سراغ خدا می رود و از راه خدا وارد می شود! از راه دین وارد می شود! از راه عمل به تکلیف وارد می شود! از راه عمل به مسئولیت وارد می شود: «اگر من این کار را نکنم، دین زمین می ماند! اگر من این کار را نکنم، پس این عده چه کار کنند؟! اگر من به اینجا نروم، پس چه کسی جواب اینها را بدهد؟! اگر من به این مسئولیت قیام نکنم، پس این مجلس می خوابد! افراد در این مجلس شرکت می کنند، می آیند و می روند، سؤال هایشان را می پرسند، حرف هایشان را می زنند و...!» این «اگر من...! اگر من...! اگر من...!» از کجا آمده؟! مگر فقط تنها تو هستی؟! مگر خدا در دنیا فقط یکی مثل تو را دارد!؟

### اطاعت علامه طهرانی از استاد خود

وقتی که مرحوم پدر ما در نجف بودند، به اعتراف بسیاری از علما و فضلاّی نجف اگر ایشان در نجف

باقی می ماندند مرجعیت منحصر در ایشان می شد! ایشان مسئله مراجعت به ایران را به دوستانشان گفته بودند و در نجف پیچیده بود که: «آقا سید محمدحسین می خواهد به طهران برگردد!» به طوری که وقتی ایشان می خواستند به ایران بیایند، حدود یکی دو هفته قبل از آن چند نفر نزد مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی آمده بودند و به ایشان تکلیف کرده بودند که به عنوان حکم شرعی و حکم مجتهد حکم کند تا رفتن ایشان به طهران تحریم شود و ایشان به ایران نیاید!

چون استاد ایشان، مرحوم آقای حداد فرموده بودند: «شما باید به ایران برگردید و حواله شما را به ایران داده اند!» نمی دانم در کتابشان هم نوشته اند یا نه؛ البته خود ایشان در یکی از مجالس این مطلب را گفته اند.

ایشان می فرمودند:

بعد از آن زیارتی که به اتفاق استادمان به حرم امیرالمؤمنین آمدیم، وقتی به بیرون آمدیم یک مرتبه در همان ایوان طلا ایستادند و گفتند: «آقا سید محمدحسین، امیرالمؤمنین حواله شما را به ایران دادند! شما باید به ایران بروید!»

قبل از هجرت به نجف برای ایشان مسائلی اتفاق

افتاده بود که مرحوم آقا می فرمودند:

من اصلاً نقشهٔ جغرافیایی ایران را از صفحهٔ کرهٔ

زمین حذف کرده بودم و حتی در ذهنم خطور

هم نمی کرد که به ایران بگردم!

آیا تا به حال در ذهن ما خطور کرده است که یک

روز به کرهٔ ماه یا عطارد برویم و زندگی کنیم؟! نه،

چون یک امر غیر عقلایی است! ایشان این طور

می گفتند: حال من برای ایران و برگشتن به ایران

این طور بود! اما وقتی که از استادمان شنیدم که:

«فلانی، حوالهٔ شما را به ایران داده اند» حتی یک

هم ثانیه تأمل نکردم! یعنی چه؟ یعنی از این رو به

آن رو نشدم که بگویم: آقا، چه فرمودید؟! قضیه

چطور است؟! فلان!

برای ما نامه می نویسند و مثلاً می گویند: آقا ما

یک خوابی دیده ایم، لطفاً تعبیرش را مشروحاً

بفرمایید! من هم می نویسم: إن شاء الله خوب است و

خیر است. می گویند: آقا ما گفتیم «مشروحاً»

تعبیرش را بفرمایید! من هم می گویم: گفتم خیر

است دیگر! مگر تو چه می خواهی؟ تو تعبیر

می خواهی و من هم می گویم إن شاء الله خیر است؛  
دیگر مشروحش را می خواهی چه کار؟! حال بیایند  
سؤال کنند: خُب آقا این چطوری بوده؟ چه زمانی  
بوده؟ آیا می شود مقداری به تأخیر انداخت؟ حالا ما  
جمع کنیم یا فلان کنیم؟

لذا من مطلب ایشان را با آن وضعیتی که داشتند  
احساس می کنم که می گفتند:

اگر یک وقت صحبت آمدن به ایران پیش می آمد  
و یا مثلاً در خواب می دیدم و مشاهده می کردم و  
یا در ذهنم می آوردم، تا یک هفته پریشان بودم  
که خدایا نکند این مسئله عملی و انجام شود!  
ایشان به این حد نسبت به بازگشت به ایران تنفر  
داشتند! عجیب! اصلاً می گفتند:

ما به نجف و نزد امیرالمؤمنین رفتیم و دیگر تمام  
شد! اصلاً تا آخر عمر مسئله تمام شد!  
ولی ایشان در مقام اطاعت این طور بودند.  
وقتی که مرحوم حداد گفتند: «برو» دیگر تمام شد!  
آن هم تازه چه زمانی؟! بعد از اینکه به استادشان  
رسیده اند و تازه آن شیرینی و مزه رسیدن به استاد  
زیر دندان ایشان آمده است! ولی خُب در مقام عرض  
و نیاز و... فرمودند: «حال که ما به شما رسیده ایم

باید همین‌طور باشد؟» مرحوم حداد در ایوان طلا این مطلب را فرمودند: «اگر تو در شرق عالم باشی و من در غرب عالم، برای من فرقی نمی‌کند!» لذا ایشان آمدند و مرحوم آقای انصاری هم با یک عبارت دیگری که به رفقا گفته‌ام تأیید کردند.<sup>۱</sup>

آمدن ایشان به این کیفیت و به این نحوه بود و به قول خودشان می‌فرمودند:

من یک ساعت هم به میل خود در طهران نبودم! حال شما نگاه کنید و ببینید که آیا وقتی که آمدند به مرحوم آقاسید عبدالهادی گفتند: «شما تحریم کن!» دیگر فکر این را کرد که حالا من در اینجا بمانم؟! برای ایشان تمام این استدلال‌ها را کردند که: «آقاسید محمدحسین، تو نگاه نمی‌کنی که وضع حوزه چه هست؟! خود تو که داری می‌بینی که غیر از تو کسی نیست!» همین دوستان ایشان که در آن موقع بودند [به ایشان اصرار داشتند که در نجف بمانند]؛ یکی از آنها مرحوم آقا شیخ حسن سعید بود - خدا رحمت کند - که در طهران، بازار چهل‌ستون

---

<sup>۱</sup>. رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۶ - ۳۹.

نماز می خواند؛ ایشان یکی از دوستان مرحوم آقا در آن موقع بود که با هم عصر جمعه در نجف دعای سمات داشتند. یکی از آنها پسر مرحوم آیه الله میلانی بود. یکی از آنها مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی بود که ایشان هم بر ماندن ایشان اصرار داشت.<sup>۱</sup> دو نفر از آنها افراد منتسب به خود مرحوم آقاسید عبدالهادی شیرازی بودند. خود مراجع فعلی نجف که هم بحث مرحوم آقا بودند نیز از افرادی بودند که اصرار اکید بر ابقای مرحوم والد در نجف داشتند و خود آنها نسبت به این قضیه معترف هستند و در آن زمان می گفتند که: «اگر تو بمانی، مرجعیت منحصر به خود تو خواهد شد!»

خُب وضعیت ایشان، تقوای ایشان و خصوصیات ایشان هم نسبت به این مسئله گواهی می داد و همه به این مطلب اذعان داشتند. ولی وقتی که حکم استاد ایشان آمد، دیگر تمام شد و تمام این حرف ها که: «تکلیف شرعی است و مصلحت نجف اقتضای ماندن می کند و جواب خدا را چه

---

۱. دیگر همه آنها فوت کرده اند.



می‌دهی!» کنار رفت! بلکه استاد گفته برو، خدا حافظ  
شما ما رفتیم! مگر من قیّم دین هستم که بخوام  
برای دین [دل] بسوزانم؟!!

## تسلیم سالک در برابر اراده الهی

اینکه: «اگر در این مجلس نروم، همۀ اینها می‌مانند!  
و اگر بروم، می‌گویند عجب آقای خوبی است و جواب  
می‌دهد!» مگر من قیّم دین هستم؟! قیّم دین شخصی  
دیگر است! در کلّ عالم وجود، دین يك قیّم بیشتر ندارد  
و آن هم حضرت ولیّ عصر - ارواحنا فداه - است و بس،  
تمام! بقیه همه می‌خواهیم خودمان را به آنجا نزدیک  
کنیم؛ حال شخصی يك متر نزدیک است و دیگری  
نزدیک‌تر و همین‌طور نزدیک‌تر. علی‌کلّ حال همه در آن  
مسیر هستند. و يك شخص هم خودش را دور می‌کند!  
همین‌طور دور می‌کند و دور می‌کند و فاصله را بیشتر  
می‌کند. لذا قیّم یکی است! می‌گویند: «آقا این کار را  
بکن یا نکن!» [و ما هم باید انجام بدهیم].

دو سه شب پیش در مشهد با رفقا صحبت بود،  
گفتم انسان باید همیشه خودش را در حال اعتدال  
نگاه دارد؛ یعنی اعتدال بین دو طرف!

صحبت راجع به این بود که چطور می شود خود  
 دین - یعنی تصور دینی و توهم دینی - برای انسان  
 یک مانع بشود. گفتم بعضی ها هستند که اصلاً به  
 این طرفی می زنند! مثلاً اگر بگویند: «آقا، خدا شما را  
 مخیر کرده است بین اینکه در مسجد نماز بخوانی یا  
 من باب مثال بروی در فلان پادگان نظامی برای [تبلیغ  
 و سخنرانی] نماز بخوانی؛ کدام را انتخاب می کنی؟»  
 می گوید: «می خواهم بروم پادگان!» چرا؟ چون این  
 فرد اصلاً این طرفی می زند! - این حرف ها خیلی  
 دقیق است و باید به حساب خودمان را برسیم - یعنی  
 اصلاً شکل و شاکله و سلیقه او [این طرفی است]؛  
 در حالی که برای خدا فرقی نمی کند! اگر خدا بگوید:  
 «من یک ثواب و یک درجه و میزان به تو می دهم؛  
 چه خواهی بروی در آن مسجد محله ای که پانزده  
 نفر بیشتر نمی آیند یا بروی در فلان پادگان نظامی ای  
 که پنج هزار نفر از افسرها و سرهنگ ها و [درجه  
 داران] در آنجا هستند و برای آنها صحبت کنی!»  
 خب اگر ما باشیم چه می گوئیم؟! می گوئیم: «آنجا  
 بهتر است دیگر! اولاً اینجا پانزده نفر است، آنجا  
 پنج هزار نفر است؛ لذا این حرفی را که می زنیم، در

اینجا پانزده نفر می‌شنوند و به آن عمل می‌کنند، ولی  
در آنجا پنج هزار نفر می‌شنوند و به آن عمل  
می‌کنند!»

این مطالب چیزهایی است که مدام برای خودمان  
می‌بافیم! دیده‌اید زن‌ها می‌نشینند و بافتنی می‌بافند؟!  
نفس ما هم شروع می‌کند و مدام بافتنی می‌بافد و  
یک‌دفعه می‌بینید صد متر بافت! و این صد متر را در  
یک دقیقه بافت! پناه بر خدا! هیچ کارخانه‌ی زدی هم  
نمی‌تواند صد متر پارچه را در یک دقیقه ببافد، بلکه  
بیست دقیقه یا نیم ساعت طول می‌کشد! بله! مدام  
شروع می‌کند به بافتن و بافتن که: «وانگهی، این  
پانزده نفری که اینجا می‌آیند، سوادی ندارند و برای  
ده هستند و پایشان را از روی بیل برداشته و در  
مسجد گذاشته‌اند! اما آن [پنج هزار نفر] چه کسانی  
هستند؟! افرادی اهل تحصیل و موقعیت و این  
حرف‌ها هستند و می‌رویم آشنا می‌شویم و با آنها  
[مانوس می‌شویم] و چه می‌شویم! لذا به پادگان  
می‌رویم!» این یک دسته.

یک دسته هم مثل خود ما هستند که اصلاً یک

چیزمان می شود که به این طرف برویم! تا می گویند  
[به پادگان بروید، می گوییم]: «نه نه! ما می خواهیم  
در مسجد برویم!» یعنی کسی که می خواهد از زیر  
مسئولیت فرار کند، می گوید: «حال که خدا قرار  
است یک ثواب بدهد، مگر مجبورم بلند بشوم برای  
آن پنج هزار نفر سینه و حنجره و گلوی خودم را  
پاره پاره کنم؟! همان پانزده نفر را عشق است! خیلی  
خب، آقا ما مسجد را قبول کردیم!»

اما بعضی ها هستند که نه! نه این و نه آن؛ چون هر  
دو غلط است. خدا می گوید: «تو کدام را می خواهی؟»  
این می گوید: «من هیچ کدام، تو چه می خواهی؟ آیا به  
مسجد بروم و با همان پانزده نفری که به قول خودت  
بی سواد و ضعیف و فقیر و وضع و به يك شکل عادی  
و متعارف هستند مشغول شوم، یا به پادگان بروم تا  
بیا و برو داشته باشم و توپ و تیر شلیک کنند که آقا  
آمد! صلوات بفرستید! -البته مثل اینکه آنجا صلوات  
نمی فرستند، فقط می گویند الله اکبر و...- کوچه  
بدهید! بروید صحبت کنید! تریبون بگذارید آقا  
می خواهد صحبت کند؟!» انسان باید کدام را اختیار

ما باید در تصمیم‌گیری‌ها و مسائلمان، خودمان را ارزیابی کنیم. مراقبه‌ای که بزرگان می‌فرمودند: «انسان باید مراقبه داشته باشد» اینجاست! لذا باید ارزیابی کند که دلش به کدام طرف می‌رود.

## مقایسه اطاعت مالک اشتر و خواجه ربیع

### از امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین به ربیع بن خثیم فرمودند:

«به سرحدات برو و در آنجا جنگ کن!»

اما ربیع می‌گوید:

یا علی، ما دیگر پیر شده‌ایم و سنی از ما گذشته

است! یک جایی به ما بده تا همین قدر برویم و

نمازمان را بخوانیم!

حضرت فرمودند:

اگر این‌طور می‌خواهی، به مشهد و خراسان برو!

لذا این خواجه ربیع که الآن در مشهد است

حرف امام را گوش نداد! امام می‌گوید: «به آنجا

برو!» اما او مثل ما است. ما می‌گوییم می‌خواهیم به

---

<sup>۱</sup>. قابل ذکر است که تریبون برای کفار است. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۳۵ - ۲۴۰.

مسجد برویم، چون به آن مسجد که می‌رویم ثواب می‌دهند؛ وقتی ثواب می‌دهند، این خوب است.

چه کسی حرف امام را گوش می‌دهد؟ مالک اشتر! مالک اشتر دلش برای بودن با امیرالمؤمنین پر پر می‌زند! مالک که به دنبال سرور و سرداری نیست! مالک که به دنبال این حرف‌ها نیست!

مالک به امیرالمؤمنین می‌گوید: «من می‌خواهم در کوفه و نزد شما باشم، شخصی دیگر را برای مصر بفرست!»

حضرت می‌فرمایند: «آنجا هم باشی، با من هستی و تفاوتی نمی‌کند!»

مالک می‌گوید: «اگر شما می‌گویید، چشم!»  
می‌رود و در وسط راه شهید می‌شود و ملحق به مولایش می‌شود؛<sup>۱</sup> اما آن ربیع ملحق نمی‌شود! چرا؟ چون مالک به حرف امام خود گوش داد و نگفت که من این را می‌خواهم و من آن را می‌خواهم.

## عمل بر اساس تکلیفِ ساختگی و تخیلی

ما در تصمیم‌گیری‌های خودمان این‌طور هستیم

---

۱. رجوع شود به الغارات، ص ۲۵۸ - ۲۶۰.

که یا این طرف می‌رویم و یا آن طرف می‌رویم! اما بزرگان این‌طور نبودند و اینکه: «مصلحت این است! مرجعیت فقط به شما اختصاص پیدا می‌کند و فقط شما تنها مرجع عالم تشیع هستی!» [در گوش آنها نمی‌رفت!] حتی شخصی گفته بود: «آیه‌الله العظمیٰ فی العالمین» در دنیا و آخرت! یعنی در روز قیامت هم ما آیه‌الله العظمیٰ هستیم و پیامبر و چهارده معصوم هم بی‌خیال! آیه‌الله العظمیٰ فی العالمین ما هستیم.

لذا «مرجعیت اختصاص به شما پیدا می‌کند» در گوش ما نمی‌رود! تکلیف چه هست؟ تکلیف را بگو عزیزم! تکلیف را بگو تا آن را انجام بدهم! دین صاحب دارد، دین قیّم دارد، دین ولیّ دارد و فضولی هم به من و امثال من نیامده است که در کار قیّم دین بخواهم فضولی کنم! «اگر من به اینجا نروم، بار زمین می‌ماند» چه کسی گفته است که زمین می‌ماند؟! چه کسی گفته است؟! تو امتحانی برو و بین زمین می‌ماند یا نمی‌ماند! «اگر من این کار را نکنم، دین خدا تضعیف می‌شود» چه کسی گفته تضعیف می‌شود؟! چه کسی

می گوید تضعیف می شود؟! [امام زمان] به شما گفته اند  
که تضعیف می شود؟! حضرت پیغام داده است که اگر  
بنده این بار را بر ندارم دین از بین می رود؟! اگر پیغام  
داده است که بسیار خُب، عَلی رُؤسِنَا و عَلی عُیُونِنَا! اما  
وقتی پیغام نداده اند، از کجا می گویی؟! چه کسی گفته  
است؟! چطور؟! چرا؟!!

اینها [بهانه‌هایی] است که ما برای خودمان  
درمی آوریم، و تکلیفی است که برای خودمان ایجاد  
می کنیم و خودمان بر گردن خودمان قلاده و طناب  
می اندازیم و می فشاریم! طناب می اندازیم و مدام  
می فشاریم و خودمان برای خودمان تکلیف ایجاد  
می کنیم! چرا؟ چون این طرفی می زنیم! پادگانی!  
پادگانی زدن این است. و چون این طرفی می زنیم، نفس  
شروع می کند و مدام تکلیف و مسئولیت و مصلحت  
درست می کند؛ تا جایی که به حدی می رسیم که وجود  
أرض و سماء را متوقف بر خود می بینیم که اگر ما  
برویم اصلاً عالم کُن فیکون می شود و جبرائیل و  
عزرائیل و اسرافیل، همه دست از کارشان می کشند؛



چون ما رفته ایم! نه آقا جان، این خبرها نیست! به جان شریف سرکار اگر بنده و شما برویم، این لیوانی که دست من است، یک میل از جای خودش تکان نمی خورد؛ یک میل! «زمین و آسمان این طرف و آن طرف می شود» یعنی چه؟! این حرف ها چیست؟! اینها همه تخیلات است!

### روش دقیق و خاص تربیتی علامه طهرانی

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - آمدند راه و مسیر را به ما نشان دادند و بیان کردند. در همان زمان افرادی بودند که به ایشان اعتقاد نداشتند و به اندازه سرسوزنی به ایشان معتقد نبودند، ولی به خاطر مصالح ایشان، این وسط از همه نخود وسط آتش تر بودند! در هر قضیه و مسئله ای خودشان را داخل می کردند در حالی که به اندازه سرسوزنی ایشان را قبول نداشتند! اینها منافقین بودند که در آن زمان حضور داشتند و دل پدر ما از آنها خون بود؛ همان هایی که بعد از فوت ایشان آن فتنه را ایجاد کردند!

روش ایشان و مطالب ایشان مشخص بود و ما را

هم به همان کیفیت دعوت می کردند و می خواستند که ما از زندگی نفع ببریم؛ فقط این طور نباشد که مثل سایر افراد و سایر مکاتب و مجالس بیاییم و بنشینیم و بگذرانیم و وقت خود را تلف کنیم و بعد هم مسئله به جایی نرسد! تازه اگر یک وقت - خدای نکرده - به انحراف کشیده نشود! لذا می خواستند ما از زندگی بهره ببریم و از گذران عمرمان نتیجه بگیریم.

وقتی ایشان می دیدند افرادی هستند که می توانند بهره بیشتری داشته باشند، ارتباطشان با آنها تغییر می کرد؛ وقتی شخصی می تواند بهره بگیرد، چرا باید به پای شخصی که نمی تواند بهره بگیرد بسوزد؟! چرا؟! این ظلم بین است و اصلاً شرعاً حرام است! شخصی می خواهد بهره بگیرد و شخصی می خواهد فکرش راحت باشد و خاطرش جمع باشد.

فرض کنید که بچه دو ساله‌ای که باید شیر و سوپ بخورد و تازه سوپ را هم باید رقیق کند و اگر عدس و برنج و لپه و اینها به او بدهند، در دل او می رود و رودل می کند و برای او خطر ایجاد می کند؛ شما یک هویج دست او بدهید و مدام گاز بزند، خب هویج در گلوی او گیر می کند و بچه دو ساله و

یک سال و نیمه می‌میرد! این مسئله از این طرف. از آن طرف هم اگر شما به جای اینکه جلوی یک فرد بیست ساله غذا بگذارید، جلوی او همان سوپی را بگذارید که به بچه می‌دهید؛ به این هم ظلم کرده‌اید و این هم بعد از چند روز دیگر می‌میرد! لذا هر چیزی در جای خود صحیح است و باید هر اقتضائی یک ملزوماتی داشته باشد تا اینکه انسان بتواند حق هر شخصی را و حق هر چیزی را ادا کرده باشد.

لذا ارتباط ایشان در همان زمان هم با افراد متفاوت بود. رفقا این طور تصور نکنند که ارتباط ایشان فقط منحصر به عصرهای جمعه و همین طور روزهای اعیاد و وفیات بود! اولاً که ایشان سال‌های آخر عمر به آن منزل رفتند و دیگر [در مجالس] روزهای اعیاد و وفیات شرکت نمی‌کردند؛ فقط دو روز شرکت می‌کردند که یکی روز عید غدیر و دیگری نیمه شعبان بود و بقیه [مجالس] در آن منزل بودند. چون اطبا ایشان را منع کرده بودند از اینکه در مجالس عمومی ظاهر شوند و حتی گفته بودند که برای ایشان خطر است! فقط در این دو روز می‌آمدند

و معمولاً در این دو روز هم عمامه گذاری بود؛ عمامه می گذاشتند و خودشان هم صحبت می کردند.

ولی در همان موقع افرادی بودند که کیفیت ارتباط آنها و مطالبی که می گفتند و کارهایی که می کردند متفاوت بود و بنده هم در جریان بودم و فرد دیگری هم اطلاع نداشت و خبر نداشت. خوب نحوه صحبت و مجالس ملاقاتی که ایشان با افراد می گذاشتند و دستوراتی که به افراد می دادند فرق می کرد و تفاوت داشت. افرادی در همان زمان بودند که هدیه می آوردند و ایشان به من می گفتند: «برو هدیه او را پس بده!» و از رفقای ایشان هم به حساب می آمدند! اینها یک دسته بودند.

همچنین افرادی بودند که ایشان می گفتند: «ما به خاطر دیگران اینها را قبول می کنیم!» یعنی اگر قبول نکنیم [مشکلاتی پیدا می شود]؛ فرضاً مخدراتی بودند که از شاگردان و تلامذه ایشان بودند، ولی شوهر آنها افرادی بودند که اصلاً [به این مسیر] نمی خوردند و اصلاً من نمی دانم چه بودند! و بالعکس.

ایشان می گفتند:

اگر من شوهر او را نپذیرم، برای زن خود زحمت  
و دردسر ایجاد می‌کند و مانع تراشی می‌کند!  
یعنی ایشان رفاقت مصلحتی را لحاظ می‌کردند.  
لذا بسیاری از افرادی که در همان موقع خودشان  
را از تلامذهٔ ایشان به حساب می‌آوردند، بنده خبر  
داشتم که هیچ خبری نیست! همهٔ اینها فقط  
مصلحتی‌ها هستند و عده‌شان هم زیاد بودند؛ و بعد  
از فوت ایشان دیگر آن مصلحتی‌ها نمود و ظهور و  
بروز پیدا کردند!

### دقت و ظرافت در دستورات اولیای خدا

علی‌کُلِّ حال مطالب اولیای خدا خیلی ظریف و  
دقیق است و همین‌طور گتره و بی‌حساب نیست.  
ایشان در همان زمان مطالبی را می‌فرمودند و  
مورد توجه قرار نمی‌گرفت؛ لذا ناراحت می‌شدند و  
حتی برخورد تند می‌کردند و در بعضی از اوقات  
خود من آن برخورد تند را یک قدری ملایم  
می‌کردم. یعنی می‌دیدم که اگر این برخورد و این  
صحبت بخواهد بشود، [مسائلی پیش خواهد آمد]؛  
لذا یک قدری مسئله را ملایم‌تر می‌کردم که خلاصه  
خیلی بر آن شخص گران نیاید! حال یا درست و یا

اشتباه می‌کردیم؛ البته بعد به خود ایشان هم می‌گفتیم.

ایشان مسائلی را مورد نظر داشتند و براساس آن مسائل دوستان و رفقایشان را هم به آن سمت سوق می‌دادند. مطالبی را که ایشان داشتند، به دو دسته تقسیم می‌شد:

دسته اول: مطالب خط قرمز بود. یعنی شرط حضور شخص در آن فضا رعایت اینهاست و اگر بخواهد از آن مطالب عبور کند، از خط قرمز عبور کرده و طبعاً مورد طرد ایشان واقع می‌شد. و مواردی هم بوده که به بعضی از آنها تذکر می‌دهم و عرض می‌کنم.

دسته دوم: مسائلی بود که خط قرمز نبود ولی برای رشد خود فرد بود؛ می‌خواست عمل کند و می‌خواست عمل نکند. به هر مقدار که عمل می‌کرد، ایشان یک پله بالاتر [جلوی او] می‌گذاشتند؛ و اگر عمل نمی‌کرد، ایشان در همان موقع متوقف می‌شدند و هیچ کاری هم به او نداشتند.

فرضاً می‌گفتند: «نماز شب بخوان!» اگر می‌خواند، می‌خواند؛ و اگر هم نمی‌خواند، کاری به

او نداشتند. نه او را چوب می‌زدند، نه به فلک می‌بستند و نه آبرویش را می‌بردند! «اگر نمی‌خواهی، نخوان!»

و یا اینکه به افراد ذکر می‌دادند. اگر کسی مداومت بر آن می‌کرد، طبق دستور انجام می‌داد و خود او هم رشد می‌کرد؛ و اگر کسی انجام نمی‌داد، ایشان مؤاخذه نمی‌کردند که چرا ذکرت را نگفتی و چون ذکر نگفتی نباید دیگر در جلسه شرکت کنی! نه، این طور نبوده است.

اگر آن شخص می‌رفت و انجام می‌داد و موفق می‌شد، طبعاً مطالب بیشتر و بهتری [جلوی او می‌گذاشتند] و گاهی مسئله به اسرار می‌رسید! خیلی از دوستان ما در زمان مرحوم آقا محرم اسرار ایشان بودند و مطالبی که جرئت گفتن آنها به دیگران را نداشتند [به آنها می‌گفتند]!

عرض کرده‌ام که مسائلی هست که بنده اصلاً تابه‌حال نگفته‌ام! و از آنها یاد گرفته‌ام؛ یعنی آنها به بنده می‌گفتند: «چنین چیزهایی هم هست!» البته ما بایستی که این مطالب را نگه داریم. خلاصه ما اینها

را می‌شناختیم که چه کسانی هستند؛ افرادی که رند هستند و می‌خواهند از گذران روز و شب بهره بگیرند و نمی‌خواهند سرسری بگذرانند! بعد سراغ آنها می‌رفتیم و با آنها همدم و هم‌صحبت می‌شدیم و خلاصه [مطالب را] از آنها بیرون می‌کشیدیم؛ با آنها بودیم و می‌خواستیم از آنها بیشتر استفاده کنیم و بهره ببریم.

خیلی از افراد هم در این وسط بودند که یک قل دو قل بازی می‌کردند! داد و بیداد و حرف و نقل زیاد بود، ولی ته آن چیزی در نمی‌آمد! همیشه دنبال بهانه‌گیری بودند، همیشه دنبال اشکال‌تراشی بودند، و همیشه دنبال پرداختن به مسائل جزئی بودند. از این قضایا و مسائل خیلی بود.

ایشان روی این جهتی که بنده عرض کردم، با افراد براساس این دو مرتبه عمل می‌کردند. بسیاری از افراد را طرد کردند؛ چون از خط قرمز عبور کردند؛ و بسیاری از افراد در همان حال و رتبه خودشان در زمان [مرحوم والد] ماندند و یک سانت هم ترقی نکردند و همان‌طوری که آمدند، همان‌طور ماندند تا



ایشان به رحمت خدا رفتند. اما بعضی‌ها هم آمدند  
رشد کردند و این رشد هم متفاوت بود؛ بعضی‌ها  
یک متر، دو متر، سه متر و افراد همین‌طور برحسب  
آن سعه و ظرفیت بالا رفتند و ایشان هم امساک  
نمی‌کردند.

## مرگ و زندگی واقعی اولیاء الهی

ایشان در زمان حیات خودشان چند مرتبه به بنده  
توصیه کردند که در رعایت مطالبی که مورد نظر  
ایشان است کوتاه نیایم! چون می‌دانستند که ما  
می‌خواهیم از آن فشار و از آن ثقل کم کنیم و در  
ارتباط با رفقا آن ملایمت بیشتر را داشته باشیم؛ لذا  
ایشان به همین جهت به بنده تذکر دادند و حتی سه  
ماه قبل از فوت مطالبی را به بنده فرمودند و آن  
مطلبی که خیلی مورد نظر ایشان بود این بود که: «اگر  
احساس می‌کنی ارتباط تو با دیگران به ضرر توست،  
آن ارتباط را قطع کن!»

در این مدتی که ایشان به رحمت خدا رفته‌اند،  
خیلی‌ها می‌دانند که چه مسائل و قضایایی پیش آمد  
و بنده به واسطه آن مطالب و قضایایی که احساس

می‌کردم، حتی تا سرحدّ هلاکت و اِهلاک هم پیش  
رفتم که چطور انحراف صد و هشتاد درجه‌ای در  
مکتب ایشان اتفاق افتاد و تا الآن هم اتفاق افتاده و  
همین‌طور جلو می‌رود! تفاوت نکرده است و  
الحمدلّٰله هر روز هم گلی از این گلستان به بار می‌آید  
و به ثمر می‌نشیند! گفت:

روی این جهت، سعی بنده بر این بود که بعد از  
فوت ایشان - یعنی همان سه چهار روز بعد از  
فوت - اصلاً به‌طور کلی یک راه و مسیر دیگری را  
در پیش بگیرم و خلاصه، دیگر کمتر مزاحم رفقا و  
دوستان بشوم. تا اینکه بالأخره خود ایشان بنده را بر  
باقی ماندن در قم امر کردند؛ چون بنده سه سال آخر  
حیات ایشان در قم بودم و تا وقتی هم که تکلیف و  
دستور مجدد نیاید، انسان باید به تکلیف خود عمل  
کند.

درعین‌حال خداوند توفیق رفاقت با دوستان و  
أحبّه را نصیب ما کرد و من خدا را شاکرم که گرچه  
مسائلی بس مشکل و صعب را در راه ما قرار داد  
ولکن در مقابل، ارتباط با بسیاری از افراد [را نصیب

ما کرد]؛ افرادی که من به آنها می‌گویم تنها اشکال شما این است که در زمان مرحوم پدرمان نبودید و ایشان را ندیدید، فقط ایرادتان همین است و هیچ ایراد دیگری ندارید؛ حیف که شما در آن زمان ایشان را زیارت نکردید. و بعد هم از آن طرف می‌گویم که بالأخره ایشان موت و حیات ندارند! اولیای الهی موت و حیات ندارند و الآن هم أنفاس ایشان مُمِدّ و مؤیّد است و اصلاً مشخص است و مثل روز روشن است که چطور این اولیای الهی، آن کسانی را که نمی‌خواهند گردوبازی و یک قل دو قل بازی کنند را دست‌گیری می‌کنند، راه می‌برند، مشکلات را حل می‌کنند، رفع موانع می‌کنند، و تسبیب اسباب حرکت می‌کنند. و این خیلی واضح و روشن است! برای خود بنده که این مسئله نسبت به دوستان بسیار روشن است.

لذا بعد از زمان مرحوم آقا بر طبق آن مطالبی که ایشان به بنده فرموده بودند، ما بر همان مسیر جلو آمدیم و با تمام سختی‌هایی که ایجاد شده بود کنار آمدیم. در این مسیر دوستان نزدیک خود را از دست

دادیم و کسانی که با ما عهد و پیمان برای همراهی و ادامه مسیر والد بسته بودند پشت ما را خالی کردند! ولی ما را چه باک! وقتی که انسان مسئله‌ای را واضح می‌بیند، باید حرکت کند و جلو برود؛ حال هر کسی می‌خواهد پشت او را خالی کند یا نکند! آن دیگر به انسان ارتباطی ندارد.

### نام دیگر کتاب روح مجرد

مگر خود ایشان فرموده‌اند؟! تمام این مطالبی که ایشان در روح مجرد فرموده‌اند، یک‌به‌یک دستورالعمل است. من به رفقا عرض کرده‌ام که یک وقت به ایشان در زمان حیاتشان گفتم: «من اسم روح مجرد را آیین‌نامه سلوک گذاشته‌ام!» ایشان خنده‌ای کردند و گفتند: «اسم بدی نیست، اسم بدی نیست.» آیین‌نامه سلوک! در آن کتاب قصه نگفته‌اند و نقل تاریخ نکرده‌اند، بلکه تمام مطالب در هر موقعیت و هر شرایطی [برای ما هم هست].

### عبرت آموز بودن قصص قرآن و داستان

#### اولیاء

همان طوری که خدمت رفقا عرض کرده‌ام، یکایک آیات قرآن [مربوط به ما است]! برخلاف

آنچه که یک عده بی‌سواد و غیر مطلع می‌گویند: «آیات قرآن یک‌سری تاریخ و قصص است که مربوط به گذشته است! مثلاً قصه حضرت یوسف و حضرت یعقوب و حضرت ابراهیم قصصی تاریخی است؛ قصه آنها به ما چه مربوط است و قصه چه ربطی به ما دارد؟!»<sup>۱</sup> در حالی که این قصه مربوط به ما است! ما هم هر کدام یک یوسف هستیم و هر کدام مبتلای به ابتلائات و امتحاناتی هستیم که برای آنها بود! ما هم هر کدام یک ابراهیم هستیم و هر کدام یک هاجر هستیم و هر کدام یک اسماعیل هستیم و هر کدام یک نوح هستیم و هر کدام یک فرعون هستیم و هر کدام یک نمرود هستیم! همه آنها هستیم. قصص قرآن بی‌جهت نیامده و بی‌جهت نیست! مطالبی را هم که ایشان در روح مجرد فرموده‌اند بی‌جهت نیست و این مطالب را بی‌جهت نمی‌فرمودند.

این قضیه که آقای حداد می‌فرمایند: «سید

---

<sup>۱</sup>. رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۸۰، تعلیقه.

محمدحسین هم برود!»<sup>۱</sup> برای ما یک درس است!  
درس این است که: اگر شما در راه خود حرکت  
کردی و یکایک دوستان خود را از دست دادی [نباید  
در تو تزلزلی ایجاد شود]؛ اگر شخصی گفت: «بنده  
دیگر نمی‌خواهم با شما رفاقت کنم!» می‌گوییم:  
«التماس دعا داریم و امیدواریم همیشه مشمول دعای  
خیر شما باشیم؛ خداحافظ!» اگر فرد دیگری گفت:  
«من از شما خوشم نمی‌آید!» می‌گوییم: «دعا  
بفرمایید که إن شاء الله عاقبت بخیر شویم!» دیگر چرا  
فحش بدهیم؟! چرا سب کنیم؟! چرا بدگویی کنیم؟!  
چرا؟! می‌گوییم: «خداحافظ شما!» یک نفر  
می‌خواهد و یک نفر نمی‌خواهد.

[وقتی فتنه‌ای پیش آمد و افرادی از مرحوم آقای  
حداد جدا شدند]، حاج محمدعلی - همان فردی که  
مرحوم آقا اسم او را آورده‌اند - دائماً بالا می‌پرید و  
پایین می‌پرید که: «آقا، این رفت! آن رفت! فلانی هم  
رفته است!» خود من شاهد بودم که وقتی می‌شنید  
فلانی رفته است، سر خود را تکان می‌داد و می‌گفت:

---

۱. رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۴۴ و ۵۴۵.

«عجب، عجب، عجب، عجب!» الآن من با خود فکر می‌کنم که این مسئله «عجب، عجب» نداشت! برای چه؟! اظهار ناراحتی یعنی چه؟! آقا بگذار برود! خدا به او عمر دهد و شش در دنیا و شصت در آخرت نصیبش کند! زودتر برود و به کار و زندگی و مسائالش برسد؛ مگر در اینجا تحمیل و اجباری هست؟! چه اجباری هست!؟

این مطالبی که مرحوم آقا در آن کتاب گفته‌اند، به‌عنوان قصه نگفته‌اند! بلکه به این عنوان است که برای تک‌تک شما اتفاق می‌افتد: «هان! مواظب باشید؛ ما تجربه کردیم!»

### تأثیر رفاقت در سعادت و شقاوت

مرحوم آقا در قضیه و جریان مرحوم آقای حداد، عزیزترین دوستان و رفیق‌ترین رفقای خودشان را از دست دادند؛ رفیق‌ترین آنها را! بنده در آن خانه بودم دیگر! خدا مرحوم آقای بیات را رحمت کند، بسیار مرد بزرگی بود، باتجربه بود و خیلی کارکرده بود. به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند: «هر موی سفید این مرد یک تجربه سلوکی است که طی کرده است!»

خدا رحمتش کند. ایشان می گفت:

یک نفر خیلی در دل من عزیز بود و خیلی با هم رفیق بودیم و چه بودیم، به طوری که من حاضر بودم فرزندم را از دست بدهم ولی بین من و او جدایی نیفتد! (تا این حد!)

اما این فرد - که در همدان هم بود - از مرحوم آقا جدا شد و شروع کرد به پشت سر آقا حرف زدن که: «ما از این آقای سید محمدحسین هم چیزی سر در نیاوردیم! حال نمی دانیم برای چه شما [به دنبال ایشان هستید]! ایشان که یک قدری خشک است و خیلی [مهم] نیست و مگر حتماً لازم و ضروری است [که شما با ایشان مرتبط باشید]!»<sup>۱</sup>

خلاصه این فرد جدا شد، اما محبت او در دل من بود و نمی رفت!<sup>۲</sup> یک دفعه از همدان [به طهران] آمده بودم. به مسجد رفتیم و برگشتیم. نشسته بودیم و مرحوم آقا قضیه‌ای گفتند و در آن قضیه من حرف را گرفتم! قضیه‌ای که مرحوم آقا گفتند

---

<sup>۱</sup>. از این مسائل اتفاق افتاد و یک مقدار آن را ایشان در روح مجرد نوشته‌اند، ولی چند برابر آن را ما در همان زمان با چشمان دیدیم.

\* رجوع شود به روح مجرد، ص ۴۰ - ۶۱.

<sup>۲</sup>. در حالی که این فرد جدا شده است و تو هم باید محبت خود را جدا کنی! وقتی او از استاد جدا شده است، چرا تو هنوز محبت او را در دل خود جا داده‌ای؟!



این بود که: «دو نفر<sup>۱</sup> در مشهد به منزل ما و برای دیدن ما آمدند و این قضیه را تعریف کردند:<sup>۲</sup>

”روباهی مریض شد و دیگر نمی توانست برود شکار کند، افتاده بود و داشت می مرد. لذا با خود فکر کرد که خب من دارم می میرم؛ مگر بقیه چه کار می کنند؟! مگر شیر چه کار می کند؟! شیر هم همین کار را می کند! شیر وقتی می خواهد شکار کند، چنان بادی به خودش می اندازد و پشم هایش را فلان می کند و دمش را بلند می کند، و به آن صید حمله می کند و آن صید را می گیرد!

لذا ما هم همین طور می کنیم؛ مگر چه چیز ما از شیر کمتر است؟! رنگمان؟! پشمان؟! پوستمان؟! قیافه مان؟!“

در این هنگام فیلی داشت می آمد، لذا رفت تا فیل را صید کند؛ به فیل نگاهی کرد و بادی به خود

---

<sup>۱</sup>. البته هر دوی آنها فوت کرده اند. یکی از آنها همان سید هندی، رئیس فتنه ای بود که بعد از مرحوم حداد آن فتنه را به وجود آورد و ادعای استقلال و عدم احتیاج به استاد و... کرد و خط را جدا کرد؛ یعنی افراد را به دور خود جمع کرد. در کربلا هم که بود شاگرد آقا سید عبدالغفار مازندرانی بود. این فرد به اتفاق یک نفر دیگر که او هم سید بود - ولی بهتر از آن رئیس فتنه بود، ولی بالأخره با هم در یک جرگه بودند - به دیدن مرحوم آقا آمده بودند. رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۴۱ - ۵۴۵.

<sup>۲</sup>. این قضیه را آن سید گفته بود و خود بنده وقتی این قضیه را می گفت بودم. این جریان مربوط به زمان سابق و زمان شاه است که ما تابستان ها یک ماه به مشهد می آمدیم. آن زمان من کوچک بودم و سن من تقریباً دوازده یا سیزده سال بود.

انداخت و پشم‌های او بالا زد و خلاصه، آمادهٔ حمله شد و به این فیل حمله کرد. این فیل هم فقط خرطومش را تکان داد و این [روباه] را [طوری] زد که مثل چرخ و فلک به هوا رفت و پنجاه متر آن طرف تر افتاد و آن دست و پایی هم که با آن راه می‌رفت شکست! [فیل به او] گفت: برو عمو! آن که باد به خود می‌اندازد، شیر است نه توی روباه که داری ادای این شیر را درمی‌آوری!»

این قضیه را نقل کرد و جسارت کرد و می‌خواست به استاد مرحوم آقا [کنایه] بزند که او ادای بزرگان و اولیای خدا را درمی‌آورد!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

تا من این قضیه را از او شنیدم، یک مرتبه قلب من بسته شد!

البته نسبت به آن شخص که اصلاً [علاقهٔ قلبی] نداشتند، ولی نسبت به این شخص - که یک مقداری مانده بود - [قلبشان بسته شد]؛ درحالی که خیلی افراد روی او حساب می‌کردند و اصلاً گل محفلشان بود! همان شخصی که حمد می‌خواند و مریض شفا پیدا می‌کرد و از این کارها می‌کرد! مرحوم آقا گفتند: «تا این فرد این قضیه را نقل کرد، یک دفعه دیدم

که قلب من بسته شد! بسته شد و تمام!»

آقای بیات برای من نقل کردند:

تا مرحوم آقا گفتند: «قلب من بسته شد!» من هم دیدم که قلبم نسبت به همان شخص مخالفی که در دل من بود و نمی‌رفت، بسته شد و دیدم که عجب، دیگر در دلم نیست و رفت! انگار نه انگار که ما اصلاً با این شخص رفیق بودیم! انگار نه انگار! از آن شب دیدم که نماز من دیگر فرق کرد و حالم عوض شد!

ببینید، هان! گیر این است و این مسئله در این داخل نمی‌گذارد که جلو برود! نمی‌گذارد این محبت بیاید و او را عبور بدهد و ببرد و بزند و جلو ببرد.

آقای بیات می‌گفت:

دیدم حال و هوایم عوض شد و نمازم یک طور دیگری شد؛ انگار یک آسمانی باز شده و در یک فضایی قرار گرفته‌ام! به دست و پای آقا افتادم و همین‌طور می‌بوسیدم! ایشان هم می‌گفتند: «آقا دارید چه کار می‌کنید؟!» می‌گفتم: آقا هر کاری شما با ما کردی، خود شما کردی و دیگر حساب ما را رسیدی!

**توجه تام انسان به خود در مسیر حق**

این قضیه چه بود؟ مسئله همین است که انسان

در راه خود مسیری را می‌گیرد و جلو می‌رود - دقت کنید می‌خواهم چه عرض کنم - و وقتی این مسیر را گرفت و جلو رفت، نه باید نگاه به این کند و نه نگاه به آن! هر کسی قلب او با این [مطالب] موافق بود خودش می‌آید و هر کسی موافق نبود، خودش می‌رود. من نباید نگاه کنم بینم که این فرد از این کاری که می‌کنم خوشش می‌آید و آن فرد بدش می‌آید و این ملاحظه را بکنم! آن راهی را که بزرگان گفته‌اند - نه بنده، بلکه بزرگان - آن را انسان باید بگیرد و جلو برود؛ هر کسی با این راه موافق بود، خود او بلند می‌شود و می‌آید، دیگر چرا من غصه‌اش را بخورم؟! چرا من اعصابم را خورد کنم؟! چرا؟! چه کسی گفته است؟! علاوه بر اینکه تکلیف نشده‌ایم، حتی نهی هم شده‌ایم! و هر کسی مسیر او [به این راه] نمی‌خورد، خودش می‌رود؛ مگر ما خدا نداریم؟! مگر ما امام نداریم؟! مگر ما ملائکه نداریم؟! ملائکه رقیب و عتید نداریم؟! چرا باید غصه بخوریم؟! چرا باید حرف بزنیم؟! چرا باید وقت خود را به این بگذرانیم که: عجب، فلانی رفت! عجب، فلانی آمد! عجب، فلانی کم شد!

عجب، پیچ فلانی شُل شد! عجب، پیچ فلانی سفت شد!

## معنای مسئولیت در سیر و سلوک

در آن صحبتی که بنده در کرج خدمت رفقا عرض کردم، نظر بنده به همین مسئله بود.<sup>۱</sup> عرض بنده در آن صحبت این بود که مدتی است احساس می‌کنم که نکند - خدای نکرده - دارم بر خلاف نظر مرحوم آقا عمل می‌کنم و نکند در ارتباط با رفقا و دوستان مسئولیتی متوجه من شود! جهت قضیه هم همین است. البته نمی‌خواهم - خدای ناکرده - به کسی جسارت کنم، ولی چاره‌ای ندارم که مطلب را به‌طور کلی عرض کنم.

هستند افرادی که واقعاً خود را دردمند و بیمار می‌دانند و به‌دنبال مداوا هستند. و حتی ممکن است خود من هم خبر نداشته باشم که الآن فلان شخص چه کسی است و در نفس او چه می‌گذرد، در قلب او چه می‌گذرد، و در فکر او چه می‌گذرد! هر کسی

---

<sup>۱</sup> . نرم افزار کیمیای سعادت، متن متفرقات (جلسات سخنرانی شهرستان‌ها)، کرج، ۱۷ ذی القعدة ۱۴۳۲ هـ.ق، ص ۲۶۰ - ۲۸۵.

بین خود و بین خدای خود رابطه‌ای دارد و بنده هم علم غیب ندارم.

شمر هم بین خود و خدا رابطه دارد، ولی او رابطه را ضعیف کرده و به نهایتِ قلّت رسانده و موجب ابتعاد شده است؛ ولی بالأخره ربط او با خدا از بین نرفته است. چون اگر از بین برود، عدم بر او حاکم می‌شود! منتهی رابطه او، رابطه بُعد و دورباش و رابطه لعن است. هر کسی بین خود و بین خدای خود، رابطه‌ای دارد و آن رابطه، نه دست من است و نه دست کس دیگری؛ بلکه دست خود اوست. حال ما به گردن خدا نیندازیم که: «پس مردم چه کنند؟!» نه، رابطه هر کسی دست خود اوست.

من الآن با اختیار خود به اینجا آمده‌ام - و می‌توانستم نیایم - و شما هم با اختیار خودتان آمده‌اید و شکی هم در این قضیه نداریم! بنده امروز به اتفاق رفیق عزیز و شفیع‌مان طهران بودیم و در مجلس ختم مادر یک نفر از رفقا که در طهران فوت کرده بود شرکت کردیم. من گفتم که باید ساعت سه آنجا باشم و ساعت سه و نیم هم بیرون بیایم که به مجلس امشب برسم. حتی بعد از ظهر هم

نخوابیده‌ام، اما چون گفته بودم باید بیایم و بگویم و برسم و رفقا را ببینیم، ایشان هم متقبل زحمت شدند و خلاصه این دور عسکریه را برای ما انجام دادند و خدا خیرشان بدهد. لذا می‌توانستم نیایم و بگویم من خسته هستم و به رفقا بگویند فردا شب یا پس فردا شب بیایند! اما آدمم و با اختیار خودم هم آدمم، چون دیدم رفقا همت دارند، می‌آیند و می‌خواهند مطلب بشنوند و نکته بگیرند! لذا این مسئله برای انسان مسئولیت می‌آورد. یعنی همان‌طوری که خود رفقا پیش خود نسبت به راه و سعادت خود احساس مسئولیت می‌کنند، طبعاً این مسئولیت متوجه من هم خواهد شد. آن شخصی که از همه کار خود می‌زند و اگر هزار تا کار هم داشته باشد، همه را تنظیم می‌کند که امشب به اینجا بیاید، این مسئله مسئولیتی در من ایجاد می‌کند که من هم متقابلاً پاسخ بدهم! و آن چیزی را که او می‌خواهد، در اختیارش بگذارم! و آن مسیری را که می‌طلبد و به صلاح اوست، به او ارائه بدهم! و نگویم حال که آمده رهایش کن، چون خدا دارد! نه، همه ما خدا

داریم!

پس همان مسئولیتی که خود افراد دارند، طبعاً بنده هم نسبت به رفقا و مسیر و راه رفقا در حد امکان خودم دارم. وقتی کسی به من اعتماد کرده است، این اعتماد برای من مسئولیت می‌آورد؛ و ای کاش اعتماد نکند! چون اگر اعتماد نکند، مسئولیتی ندارم! اگر کسی به من اعتماد نکند و راه خودش را برود، هیچ مشکل نداریم و من هم دیگر در فکر و خیال او نیستم. چه زمانی در فکر و خیال می‌روم؟ وقتی که شخص به من اعتماد کرده و به‌عنوان فردی که بالأخره بتوانم در یک حدی یک کلمه و حرف مفیدی از او درآورم [برای من مسئولیت می‌آورد]! یعنی همین قدر فهمیده و احساس کرده که إن شاء الله من در بیان مطالب خیانت نکرده و رعایت امانت بکنم؛ همین کافی است. و دیگر کاری ندارد به اینکه خود من چه غلطی می‌کنم و چه کاری می‌کنم! به این کاری ندارد.

لذا به همین میزان که به من اعتماد کرده است، برای بنده مسئولیت می‌آورد.

حال اگر قرار باشد افرادی باشند که روش آنها



از نظر تشخیص و از نظر فهم، با مسیر این افراد در تضاد باشد، آنوقت در این صورت مسئولیت با کیست؟ با شخص من خواهد بود! فرض کنید که ممکن است یک نفر باشد که مسیر او و فکر او [به این راه] نمی خورد و می گوید: «من سلیقه اینجا را قبول ندارم و آنجا را با این کیفیت قبول ندارم!» در این صورت اگر مسئله، مسئله‌ای عادی است، ضرر آن را خودش می بیند و همان طوری که عرض کردم می افتد روی مرتبه دوّم. اما یک وقت نه، کار و روش و مسئله‌ای که انجام می دهد، ممکن است با مسیر سایر افراد در تعارض باشد و شک و شبهه و اشکال ایجاد کند و اصلاً - خدای ناکرده - ممکن است در بعضی از موارد راه را ببندد! لذا در این صورت عبور از خط قرمز است.

### کیفیت تقلید از مجتهد

روی این جهت، بنده در همان مجلس عرض کردم و الآن هم در اینجا می گویم که: اساس این اجتماع و اساس این جمع بر باور و اعتقاد بر این است که می شود در اینجا مطلبی به دست آورد! اما

اگر قرار باشد که این باور نباشد، چه دلیلی دارد که ما در چنین فضایی باشیم؟! برای چه؟! اگر قرار به هیئت و مجلس است، که خب مجلس های گرم تر و پرشورتر و پر سرو صداتر از اینجا هم هست! همه جا هست!

اگر قرار بر مجلس و همین جمع شدن عده ای و شعر سلوکی خواندن و [از این مسائل] باشد، [چه فرقی با سایر مجالس می کند]؟! در همین مجالس سراغ ما می آمدند و اصرار می کردند که: «آقا، به مجالس طهران ما تشریف نمی آورید؟ ماشین می فرستیم و شما را می آوریم!» گفتم: «نه، فرصت نداریم» نه یکی و نه دو تا! یادم است که از شش هفت مجلس - هم مجلس مخدرات و هم آقایان - افراد مختلف می آمدند که: «آقا، شما به آنجا بیایید!» حال که یعنی چه؟! ما پسر علامه هستیم که هستیم! وقتی که اصل و اساس بر پایه توهمات و تخیلات و نفسانیات است، رفتن در آنجا چه لزومی دارد و به آنجا بروم چه کار کنم؟! بروم چه کار کنم؟! برای چه وقت خود را بگذرانم؟! دیگر ریش های ما سفید شده است و وقت برای گذراندن این مطالب و

مسائل گذشته است!

طبعاً این مطالبی که در اینجا گفته می‌شود به سمع همه افراد و دوستان - در هر جا که هستند، چه در داخل ایران و چه خارج از ایران - می‌رسد. لذا بنده این مسئله را به‌طور جدّ عرض می‌کنم که اگر افرادی واقعاً به دنبال اعمال سلیقه شخصی خود هستند، چه ارتباطی به ما دارد؟! چه ارتباطی دارد؟! بنده می‌گویم که نباید در مجلس ائمه دست بزنند، می‌گویند: «خیلی از مراجع جایز می‌دانند!» به بنده چه مربوط است؟! مگر بنده را در قبر آنها و یا آنها را در قبر بنده می‌خواهانند؟! هر کسی برای خود فتوا و نظر خود را دارد! شاید خیلی‌ها بگویند که: «رقصیدن هم در مجالس ائمه اشکالی ندارد!» حتی بعضی‌ها فتوا هم داده و گفته‌اند: «چه اشکال دارد؟! رقصیدن در مجالس ائمه، مثلاً در عید حضرت زهرا سلام الله علیها - نه آن اصطلاح معروف - چه اشکالی دارد?!» یا اینکه می‌گویند: «افرادی که این کار را می‌کنند، از شما تقلید نمی‌کنند!» خب چه اشکالی دارد؟! نکنند! ولی دیگر نباید مسئله و

مجلس به من مربوط و منتسب شود! هر کسی به دنبال فتوای خود و مقلد و مرجع خود برود و ارتباطی هم به بنده ندارد! اما در مجلسی که به بنده ارتباط دارد، نباید دست زد؛ در مجلس ائمه نباید دست زد! حال اگر آهسته و آرام باشد، آن هم برای خانم‌ها، اشکالی ندارد؛ اما اگر بلند باشد، اهانت است! چون مجلس امام با مجلس غیر امام فرق می‌کند. البته بنده نمی‌گویم که دست زدن در مجلس امام شرعاً حرام است، ولی عنوان اهانت دارد و احتیاط این است که انجام نشود. این مسئله است.

و هَلُمَّ جَرًّا در خیلی از مسائل دیگر. ممکن است که خیلی‌ها نسبت به شرکت در فلان قضیه و رفتن در فلان اداره و شرکت در معاملات کذایی و سایر مسائل دیگر اشکال نکنند، اما اگر قرار بر این باشد که شخص در چنین فضایی باشد، اینها خطوط قرمز است و نمی‌شود از این خطوط قرمز عبور کرد!

**ارزش فتوی مجتهد به چیست؟**

در مسائلی که خیلی‌ها نسبت به آن فتوا می‌دهند، مگر ما ایراد می‌گیریم و طعنه می‌زنیم؟! بله، فتوا از

نقطه نظر فقهی - همان طوری که عرض کرده‌ام - هیچ ارزشی ندارد! ارزش، کلام معصوم است و آن است که ارزش دارد. اما فتوا نظر بنده است؛ نظر بنده امروز این است و فردا عوض می‌شود! و اگر ارزشی داشته باشد، به خاطر انتساب به روایات بر اساس فهم است. لذا فتوا ارزش ندارد. بله، نزد شارع از باب ضرورت حجّیت دارد؛ ولی صحبت در قداست و طهارت و ارزش و قیمت آن است که این مسئله فقط اختصاص به کلام امام دارد! و السّلام.

فلذا روایات لفظیّه، قداست و طهارت بالاتری نسبت به روایاتی دارد که نقل به معنا می‌شود؛ چون در نقل به معنا باز نظر راوی دخالت دارد. امام «إِنَّ» را بعد می‌آورد و او «إِنَّ» را اول می‌آورد. امام «واو» می‌آورد و او به جای «واو»، «فاء» می‌آورد. در حالی که همه اینها فرق می‌کند؛ امام وقتی «فاء» می‌گوید، «فاء» درست است! وقتی «واو» می‌گوید، «واو» درست است! ولی ابی‌بصیر این را عوض می‌کند و تقصیر هم ندارد، و ما هم باید حرف او را گوش بدهیم و چاره‌ای نیست. ولی

وقتی امام هست، باید حرف امام را گوش بدهیم؛ بله، این کلامی هست که مربوط به امام است و چون کلام امام است و حتی نقل به معنا شده است، باز از نقطه نظر شرعی قداست و ارزش و قیمت دارد. ولی فتوا چطور؟ نه! آن هم فتوایی که...!! ای داد بیداد! چه عرض کنم! بگذریم و فعلاً خودمان داخل در خط قرمز نشویم؛ چون خود ما هم يك خط قرمزی داریم دیگر!

آن مطالبی را که بنده خدمت رفقا می گویم، مطالبی است که از بزرگان شنیده ام و در روز قیامت هم می توانم بگویم و مسئولیت آن را به گردن پدرم و بزرگان بیندازم! خیلی صاف و صریح! اما اگر بگویند که: «ما می خواهیم در فلان جا این کار را انجام بدهیم» بنده دیگر نمی توانم مسئولیت آن را بپذیرم و مسئولیت به عهده خود شماست و اینکه: «این عده ای که در اینجا هستند از فلان آقا و فلان آقا تقلید می کنند» دیگر هیچ ارتباطی به بنده ندارد! خود آنها می دانند و مسئولیت به عهده خود آنهاست.

روی این جهت، عرض بنده [در مجلس کرج]

این بود که اگر ما احساس می‌کنیم که می‌توانیم در فضای دیگری با یک عده و چند نفری با خود [مجلسی داشته باشیم]: «آقا، چیست؟ این آقا سید محسن نشسته و مدام امر و نهی می‌کند و هر روز یک دستور می‌دهد و یک اعلامیه صادر می‌کند که: چپ برو، راست برو، بنشین، بلند شو! لذا می‌رویم برای خود جلسه‌ای تشکیل می‌دهیم و ذکر می‌گوییم! آقا هم که در روح مجرد ذکرها را گفته‌اند و همه هم از ایشان شنیده‌اند! و سینه خود را هم می‌زنیم و ذکر خودمان را هم می‌گوییم و خورشت قرمه‌سبزی هم می‌خوریم و دیگر خیالمان راحت است!» خب، قبل از اینکه به یک مورد نامناسبی برسد چرا این کار را نکنیم؟! چرا این کار را نکنیم؟! قبل از اینکه بخواهد حرف از آن در بیاید چرا این کار را نکنیم؟! چون بالأخره قرار است که من این مسیری را که گرفته‌ام، ادامه دهم و بنده نمی‌توانم بایستم مگر اینکه بگویند بایست یا برگرد! آن مطالب دیگری است. ولی مطالبی که بنده خدمت رفقا عرض می‌کنم، فقط به‌عنوان یک تفکر

خلق السّاعه‌ای نیست! بلکه یک فکر مستمری است که از زمان مرحوم آقا بوده و همین‌طور در ذهن بنده [ادامه داشته است]؛ منتهی مسئله الآن همین‌طور سفت‌تر می‌شود و جلو می‌آید و ادامه هم دارد.

لذا وقتی این‌طور است، بدون اینکه نه سیخ بسوزد و نه کباب از بین برود، اصلاً خود شخص بیاید و کم‌کم به دنبال آن کسی که می‌فهمد و احساس می‌کند برود. خیلی‌ها این کار را می‌کنند و کرده‌اند؛ خدا هم خیرشان بدهد! و ما هم کاری نداریم و دلیلی هم ندارد که انسان حتماً سلام و علیک خود را هم قطع کند! چرا؟! می‌گوییم: «سلام علیکم، حال شما خوب است؟» و از این حرف‌ها! چرا انسان بد بگوید؟! چرا ناسزا بگوید؟! چرا؟! شاید اصلاً کار او درست باشد، از کجا معلوم که این مطلبی که من می‌گویم درست است؟! شاید راه او راه صحیحی باشد؛ چه می‌دانیم؟! ولی تا وقتی که بنده نسبت به مسئله‌ای یقین دارم، مکلف به یقین خود هستم و این تکلیف را باید ابراز کنم. این مسئله‌ای است که طبعاً به خود بنده و دوستان برمی‌گردد و توقع دوستان هم همین



است.

خیلی صحبت کردیم و مسئله مهم همین مقدمه‌ای بود که عرض کردم. چند مسئله است که البته رفقا شنیده‌اند، منتهی بنده رفقا را به این مطالب به‌عنوان یک مرور اجمالی دوباره توجه می‌دهم؛ چون شاید از لا به لای این مطالب چیزهایی کم و زیاد بشود! علی‌کلّ حال باید خیلی محکم نسبت به مبانی ایستاد و مسائل را باید خیلی جدی گرفت. اگر شخصی می‌خواهد حرکت کند، باید مطلب را جدی بگیرد! این مکتب، مکتب اهل بیت و مکتب امام زمان است و دل هیچ‌کسی بیشتر از این مکتب، برای امام زمان نمی‌سوزد! هیچ مکتبی در دنیا بیشتر از این مکتب درد ولایت را به جان نخریده است! هیچ فردی در این دنیا بیشتر از افرادی که در این مکتب هستند، به دنبال تثبیت ولایت نیستند!

**ایستادگی آیت الله طهرانی در برابر**

### **انحرافات**

رفقا شاهد هستند - بنده خود را عرض نمی‌کنم، بنده فردی از افراد هستم - وقتی دیدید که کتاب درست کردند و بیوگرافی مرحوم آقا را چاپ کردند

و در آنجا گفتند که ما این لقب‌ها را نمی‌گوییم،<sup>۱</sup> بنده چه گفتم؟ در مقدمهٔ مطلع انوار گفتم که: «خیانتی است که به مرحوم پدر ما و به مکتب مرحوم پدر ما شده است! نظر مرحوم پدر ما نسبت به این مسئله این است و جلد هجده امام شناسی را برای همین قضیه نوشته‌اند و رأی بنده هم همین است!»<sup>۲</sup> صریحاً گفتم! گفتند: «آقا، چه می‌شود! چه می‌شود!» هیچ هم نشد! و هر چه می‌خواهد بشود، بشود! مگر بنده باید لال باشم و هر کسی هر کاری در این دنیا می‌کند، بنده بنشینم و همین‌طور نگاه کنم؟! پس بنده با این دیوار چه فرقی دارم؟! هر آدمی که از ده و خانهٔ خود فرار کرده است، برای ما قانون می‌نویسد و آیین‌نامه جعل می‌کند و بنده هم باید موظف باشم که قبول کنم! این حرف‌ها نیست! اگر آنهایی که مسئولیت بر عهدهٔ آنها هست، ساکت بنشینند و حرف نزنند، بنده حرف می‌زنم! بعضی‌ها خوش خوششان آنها هم می‌شود!

---

۱. آیت نور، ص ۵۱.

۲. رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱، ص ۳۱ - ۳۳.

## دفاع از اهل بیت در مکتب عرفاء

هیچ کسی مثل این مکتب نیامده از اهل بیت و ولایت اهل بیت دفاع کند! بروید مقالات و صحبت‌ها و دفاع‌هایی که از مکتب اهل بیت می‌کنند را ببینید! امام زمان را چطور معرفی کردند؟! امیرالمؤمنین را چطور معرفی کردند؟! آن حرف‌ها و صحبت‌ها را ببینید و بعد بیایید صحبت‌های مرحوم آقا را در کنار آن بگذارید، آن وقت می‌فهمید که این مکتب چه دردی برای اهل بیت به جان دارد! آن وقت می‌فهمید که ایشان می‌گویند:

بهترین کتاب من، کتاب امام شناسی است که آمدم در این کتاب «امام» را معرفی کردم و دیدم موقعیت امام علیه السلام فراموش شده است! اینها مسائلی است که در اینجا هست. روی این جهت، نیاز نیست که افراد ما را به پیروی از مکتب اهل بیت سفارش کنند! ما خود به اندازه کافی - البته کافی که نیست، إن شاء الله دست ما در دست امام زمان است - [به این مسئله اهتمام داریم] و اگر بیش از دیگران درد مکتب اهل بیت را نداشته باشیم، کمتر نداریم! ولی مسئله‌ای که مورد نظر ما است، این

است که باید در این مکتب شیعه با فهم پرورش پیدا کند، نه شیعه نادان! قضیه این است.

درد ما برای اهل بیت و برای امام زمان بیشتر از دیگران است؛ اگر بیشتر هم نباشد، کمتر نیست! صحبت در این است که ما می خواهیم چه عاشورایی را به دنیا ارائه بدهیم؟ عاشورایی که در این مکتب ظهور و تجلی پیدا کرده است یا عاشورایی که دارند در سایر مکاتب ترویج می کنند؟! عاشورایی که فقط با زدن و خون آمدن و در سر زدن و پاره پاره کردن در دنیا مطرح می شود یا عاشورایی که از آن فهم درآید، عقل درآید، معرفت درآید، حسین شناسی درآید! آن عاشورا در این مکتب باید معرفی شود.

در یک کلام: احساس و شعار باید ترویج شود یا عقل و علم و معرفت؟! صحبت این است. این مکتب، مکتبی است که به دنبال تثبیت معرفت ائمه علیهم السلام است.

### ارتباط با نامحرم و نظر علامه طهرانی

بنابراین مطالبی که در اینجا در جریان است، باید منطبق با آنچه که مورد نظر بزرگان است باشد. یکی از مواردی که مورد نظر آنها بود، عدم ارتباط بین زن

و مرد در مکتب مرحوم آقااست! ایشان می گفتند:

نباید بین زن و مرد ارتباطی باشد!

وقتی منبری صحبت می کند، نباید جلوی او زن

باشد؛ می تواند کنار باشد و زن ها نیز در جای دیگری

باشند و بعد برای آنها حرف بزند. در کلاس درس،

چه دلیلی دارد که آن فردی که درس می دهد، بین دو

ابروی دخترها را تماشا کند؟! برای چه؟! مگر حتماً

در کلاس باید در چشم های زن ها زل بزند و مطالب

را به آنها إلقا کند؟! برای چه؟! چرا؟! می تواند در

جای دیگری باشد و درس خود را بدهد و آنها هم

گوش بدهند. مگر حتماً باید آنها زل بزنند یا این فرد

همین طوری نگاه کند تا مطلب خوب فرو برود؟!!

هان! برای چه؟! چه دلیلی دارد؟! به نظر می رسد

مقداری در این قضیه تسامح شده است.

از امشب تمام رفقای که اهل علم هستند و

انتساب به بنده دارند، چه در مجالس درس و چه در

منبر و چه در هر مجلسی، مطلقاً بای تحوکان نباید با

زن ارتباط داشته باشند! مطلقاً! یعنی اگر در کلاس

درس هستند و فقط چند مرد و چند زن [به طور

محدود] هستند، باید بین اینها و آنها فاصله باشد!

به نحوی که نه این بتواند زن‌ها را ببیند و نه خانم‌ها بتوانند او را ببینند؛ اگر می‌شود، بروند و اگر نمی‌شود، تعطیل کنند! مثلاً اگر جلسه‌ای در اطاق هست، خانم‌ها در کناری باشند و او هم در اطاق دیگری باشد و آنجا هم بلندگوست، لذا صحبت خود را می‌کند و روضه خود را می‌خواند. و یا اگر صحبت و سؤال و جواب است، آن هم همین‌طور است و نباید به هیچ وجه ارتباط و تقابل باشد! و اگر تا به حال بنده به شخصی راجع به این قضیه اجازه داده‌ام، از امشب تمام آنها مُلغی است. البته یک مورد خاصی استثناست که آن هم خود بنده شخصاً به فرد می‌گویم، آن هم نه تا الآن، بلکه از این به بعد! و نیز ممکن است کسی نسبت به این قضیه اطلاع نداشته باشد و یا عده خاصی مطلع باشند؛ این دیگر وابسته به مسائلی است که طبعاً بنده در جریان آن مسائل قرار می‌گیرم.

لذا اگر رفقا منبر می‌روند، زن‌ها جدا برای خود و مردها هم جدا برای خود باشند. مگر ما چطور صحبت می‌کردیم؟! مگر مرحوم پدر ما چطور صحبت می‌کردند؟! مگر در مسجد قائم چطور

بود؟! زن‌ها بالا بودند و مردها هم پایین بودند و ایشان صحبت می‌کردند؛ ایشان که نمی‌آمدند برای زن‌ها [در مقابل آنها] صحبت کنند.

دیگر نباید بین زن و بین مرد اس ام اس دادن و پیغام دادن باشد! این مسئله برای همه افراد است. اگر زنی با مردی کار دارد، چه دلیلی دارد که برای موبایل او پیغام و اس ام اس بفرستد؟! برای چه؟! مگر زن شوهر ندارد؟! خب توسط شوهر خود پیغام بدهد! به شوهر خود بگوید: «من این پارچه را می‌خواهم و فلان شخص هم پارچه فروش است» و مرد هم برود بگوید. چه دلیلی دارد که او موبایل بردارد و با مرد حرف بزند و بگوید که فلان است و آن هم فلان بشود؟! برای چه یک مرد بخواهد با زن شوهردار حرف بزند؟! روی چه حسابی؟! برای چه بخواهیم مسئله‌ای را از یک مرد سؤال کنیم؟! اگر زن سؤال شرعی دارد، بنویسد و ما به رفقا و دوستان می‌دهیم که جواب بدهند؛ نیازی نیست که خود او تلفن بزند و اس ام اس بدهد و امثال ذلک! روی این جهت، اگر زن شوهر دارد، باید شوهر او در جریان

کارهای او قرار بگیرد و باید به شوهر بگوید و شوهر برود سؤال کند که: «آقا، [نظر شما] راجع به فلان مسئله شرعی چیست؟» و شوهر هم به زن خود می‌گوید و منتقل می‌کند. و اگر شوهر ندارد، توسط پدر یا برادر و یا یک مرد از ارحام خود پیغام بدهد؛ مثلاً به مادرش بگوید و امثال ذلک. ارتباط مستقیم بین مرد و زن در همه مراتب و در همه سطوح - صحبت کردن، دیدن و ... - [نباید باشد].

چند روز پیش یک نفر از رفقای طهران گفت: «ما برای محرم دعوت کرده‌ایم و قول گرفته‌ایم، ولی مجلس ما طوری است که نمی‌شود زن‌ها را جای دیگری قرار دهیم!» صاف و صریح گفتم: «روضه را تعطیل کنید! هر وقت توانستید و امکانات به دست آوردید، روضه بخوانید؛ و اگر به دست نیاوردید، تعطیل کنید. واجب که نیست!» این همان خط قرمز است.

### کنترل زبان و شوخی

از جمله مواردی که باید خدمت رفقا عرض کنم این است که: مدتی است احساس می‌شود که باید بیشتر متوجه زبان خود باشیم و نسبت به کارها و



امور دیگران و این و آن حرف نزنیم. اینها همه حکایت از این می‌کند که آن‌طوری که باید و شاید نمی‌خواهیم به خود و کارهای خود پردازیم! ما را چه به اینکه فلان فرد فلان کار را کرده است؟! غیبت کردن چه تأثیری در زندگی ما ایجاد می‌کند؟! حال تهمت که هیچ و نباید صحبت آن را کرد! اما همین غیبت، چرا انسان باید بنشیند و غیبت کند که فلان شخص، فلان کار خلاف را کرده است!؟

اگر من بدانم که فلان شخص کار خلاف انجام داده است، برای من مفیدتر است یا ندانم؟! مشخص است که اگر ندانم مفیدتر است! چون فکر و ذهن من مشغول نیست؛ وقتی نماز و قرآن می‌خوانم و می‌خواهم ذکر بگویم، دیگر ذهن من مشغول این مسئله نیست که فلانی این کار را کرد! ولی اگر به این امور پردازم، همین که می‌خواهم [نماز بخوانم] یادم می‌آید که فلان فرد فلان دروغ را گفته و فلان خلاف را انجام داده و فلان معامله خلاف را کرده است! چرا باید این‌طور باشد؟! چه نتیجه‌ای ما از این قضیه می‌بریم؟! این مسئله باعث می‌شود که اولاً

خود را آلوده کنیم و خود را از رسیدن به یک فیضی محروم کنیم، و هم اینکه این سوءظن به رفیق را به فرد دیگری منتقل کنیم و فضا و جو را آلوده کنیم!

ما در زمان سابق که مرحوم آقا را با دوستان خود می‌دیدیم، می‌دیدیم که این کارها را نمی‌کردند، غیبت نمی‌کردند، حرف بد نمی‌زدند و سخنان نامناسب نمی‌گفتند! امروزه تصور می‌شود - البته این تصور سابق هم بوده است - که کسی در این راه نزدیک‌تر است که هرچه از دهان او بیرون می‌آید بگوید! این علامت قرب و نزدیکی بوده است! دیگر کار به جایی رسیده بود که اگر فرد قبل از اینکه [در این مسیر] بیاید دو قران ادب داشت، آن ادب خود را هم در اینجا از دست می‌داد و آن هم از بین می‌رفت! چرا باید این‌طور باشد؟! چرا ما باید در صحبت‌های خود شوخی‌های رکیک داشته باشیم و مسائل خلاف مطرح کنیم!؟

من می‌بینم در این اس‌ام‌اس فرستادن‌ها یک مطالب خیلی زننده و زشت و قبیحی است! خب ما هزار تا فُکاهی و هزار تا شوخی داریم؛ چرا باید در این ارتباطات مطالب زشت و رکیک و امثال‌ذلک

رد و بدل شود؟! رفقا، شما می دانید این مسائلی که انسان به این کیفیت ادراک می کند، چه اثر سوئی در او می گذارد؟! و این اثر سوء کم کم است!

ملائکه از حرف رکیک فرار می کنند. ملائکه از حرف زشت فرار می کنند. ملائکه از شوخی هایی که شخصی را برنجاند فرار می کنند. نمی خواهم با شما مزاح کنم! واقعیت این طور است. چه اشکال دارد که ما صمیمیت خود را با الفاظ دیگر و تصرفات دیگر و کارهای دیگر انجام بدهیم؟! چه اشکالی دارد؟! هیچ ضرورتی ندارد که انسان با این گونه مطالب بخواند [به نفس خود سرکوب زند]! بعضی ها مانند فرقه های ملامتیه<sup>۱</sup> خود را به وضعیتی در می آورند تا در میان مردم منفور باشند! نه، نیازی به این چیزها

---

۱. حدیقة الشیعة، محقق اردبیلی، ج ۲، ص ۷۷۱:

«فرقه هشتم ملامتیه اند. ایشان به علانیه مرتکب معاصی و مناهی شوند و در آن مبالغه تمام نمایند و اگر خمر نباشد آب انار و مانند آن در شیشه کنند و در برابر مردم خورند تا مردم را به مذهب خود اندازند. اگرچه جمیع طوائف صوفیه به جبر قائلند و می گویند خیر و شر هر دو به تقدیر خداست، اما این طایفه در آن مبالغه بیشتر دارند و گویند ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات و عبادات، شرف و مزیتتی است؛ از این جهت که مردمان ایشان را به سبب ارتکاب عصیان ملامت می کنند و این درجه ای است بغایت بلند که دست هیچ کس از عابدان به آن نرسد.»

نیست. اگر کسی به همین مطالبی که گفته می‌شود عمل کند، نیازی نیست به آن راه‌ها برود و خود را به آن مسیرها بزند!

## حفظ سکوت و آرامش در مجالس

### اهل بیت

بنده این مسئله را در زمان خود مرحوم آقا هم از افراد می‌دیدم. مرحوم آقا می‌فرمودند: «در جلسه شما باید سکوت باشد!» اما اینها همین که جلسه تمام می‌شد، شروع به مسائلی می‌کردند و حرف‌های رکیکی می‌زدند که واقعاً انسان خجالت می‌کشید، و اسم آن هم را رفاقت و صمیمیت می‌گذاشتند! اگر شخصی می‌خواست رعایت کند، می‌گفتند: «جلوی او این کار را نکنید! مواظب باشید! این جاسوس است! این فلان است!» یعنی اگر یک نفر می‌خواست راه درست برود و به آن چیزی که گفته‌اند عمل کند، به او انگ می‌زدند و یادم است که می‌گفتند: «این آنتن است! مواظب باشید!» پس این حرف و مطلبی که آقا می‌گویند را چه صاحب‌مرده‌ای باید پیاده کند؟!!

ایشان می‌فرمودند: «بعد از نماز صحبت نکنید!»

اما بلند می‌شدند و با هم حرف می‌زدند! حتی یک وقت بعد از نماز مغرب ایشان عصبانی شدند و گفتند: «پس من برای چه کسی می‌گویم که بعد از نماز صحبت نکنید؟!» چند نفر آن آخر بودند که فکر می‌کردند صدای آنها نمی‌رود! فرضاً صدای تو هم نرود، اما چرا تو فوائد این نماز مغرب را از بین می‌بری و خود را بی‌نصیب می‌کنی؟! که یعنی چه؟! این یک مسئله.

مسئله دیگر: همان‌طور که گفتم، این صحبت کردن تو می‌آید سدّ راه دیگری می‌شود که می‌خواهد عمل کند! چرا فردی که می‌خواهد به مطالب آقا عمل کند، باید به آتش تو بسوزد؟! خب تو نباش! بلند شو برو و برای خود و افرادی که هم‌سلیقه تو هستند، نماز جماعت درست کن و وقتی نماز مغرب را خواندید، بلند شوید بشکن بزنید و برقصید و هر کاری که می‌خواهید بکنید و کسی هم کاری ندارد! اما وقتی که مرحوم آقا می‌فرمایند: «بعد از نماز صحبت نشود» خُب یک نفر می‌خواهد صحبت نشود و حال توجه‌اش بماند! بعد یک دفعه پچ پچ و

پس پس شروع می‌شود، این شروع می‌کند، آن شروع می‌کند؛ و در نتیجه هم حال خود او گرفته می‌شود و هم حال اطرافیان گرفته می‌شود و باعث می‌شود که نفعی را که باید ببرند، نبرند.

بنابراین ما باید در ارتباطات و روابط خودمان به نحوی عمل کنیم که - خدای نکرده، خدای نکرده - موجب سدّ راه افراد نشویم، که اگر شویم، وزر و وبال آن دامن ما را خواهد گرفت!

### کیفیت برگزاری مجالس عیدالزهرا

از جمله این مسائل، مجالس عیدالزهرا است. چرا باید در مجالس عیدالزهرا فحش داد؟! حال عمر به هر گوری رفته است که رفته است! یعنی فحش حرام است، ولی در این مجلس و جریان این مردک حلال می‌شود؟! آیا کار زشت قبل از این جریان حرام است و در این شب هر کار زشتی حلال می‌شود؟! نه، همه اینها غلط است. زشت، زشت است و صحیح، صحیح است؛ تفاوت هم نمی‌کند! اتفاقاً این گونه مجالس، مجالسی است که هر کسی ماهیت خود را نشان می‌دهد؛ چون ما همیشه با متانت راه می‌رویم، ولی ماهیت ما یک چیز دیگر

و یک فرهنگ دیگر و یک فضای دیگر است! لذا این افراد در این مجالس ماهیت خود را نشان می‌دهند.

ما در مجلس عید الزهرایی که مرحوم آقا هم بودند، بوده‌ایم؛ آقا هم می‌خندیدند و شوخی می‌کردند، ولی یک شخصیت ثابت داشتند! شخصیت ایشان ثابت بود و همان که بودند، عوض نمی‌شدند. می‌خندیدند، شوخی می‌کردند، با افراد مزاح می‌کردند، اما شعری که در آن هزار حرف زشت و رکیک باشد، نمی‌خواندند! این طور نبود که افراد بگویند: «امشب دیگر ولیّ خدا هم به سیم آخر زده است!» نمی‌شود که این طور باشد! ولیّ خدا، ولیّ خداست، چه مجلس عمر باشد و چه مجلس امام زمان باشد؛ فرق نمی‌کند! در هر دو ولیّ خداست و شاگرد ولیّ خدا هم باید همین طور باشد. مجلس عمر با مجلس حضرت سجاد چه فرقی می‌کند؟! منتهی در مجلس حضرت سجاد به نحو دیگری است و باید اشعار شهادت خوانده شود؛ و اگر تولد است، اشعار تولد خوانده شود و اگر حالت فرح و شوخی‌های دیگری هم باشد اشکالی ندارد.

شوخی باشد، خنده باشد، مزاح باشد، ولی نه شوخی‌ای که باعث شود شخصی خجالت بکشد و شخصیت او خرد شود! اگر از شخصی این کار برنمی‌آید، چرا او را مجبور می‌کنند که فلان کار را انجام بدهد؟! این حرام است و به عمر و غیر عمر کاری ندارد! همین‌که این شخص الآن احساس ناراحتی می‌کند، این مجلس تبدیل به مجلس ظلمت می‌شود؛ درحالی‌که باید حتی در مجلس عمر که موجب فرحت اهل بیت است، روحانیت و نورانیت حاکم باشد! همان‌طور که توئی نور می‌آورد، تبرّی هم نور می‌آورد؛ اما ما با این الفاظ زشت و با این کارهای زشت می‌آییم و اولاً مجلس را تبدیل به مجلس ظلمت و کدورت و گرفتگی نفس می‌کنیم و بعد هم ممکن است مسائلی به وجود بیاید و اصلاً شبهه برای افراد ایجاد شود! یعنی ممکن است که مسائل جدی به وجود بیاید. چرا باید این‌طور باشد!؟

### مجلس عیدالزهرا و سید هاشم حداد

بنده در مجلس عیدالزهرایی که مرحوم آقای حداد در طهران بودند و مرحوم آقا بودند، بودم. آن موقع ما کوچک بودیم و خود ما هم یکی از افرادی



بودیم که یک رئیس داشتیم و صحنه گردان بودیم! ما هفت هشت ساله بودیم. شوخی و بازی و این حرف‌ها بود و آقای حداد غش غش می‌خندیدند! فردی که از اقوام ما بود<sup>۱</sup> - خدا رحمتش کند - رفته بود و دیگری روی سر خود گذاشته بود و عکسی بر روی شکم خود درآورده بود - بچه و هم‌سن خود ما بود - و بساطی که اصلاً خود ما [از خنده] دلمان را گرفته بودیم، چه برسد به آن مجلس! من یادم است که آقای حداد این قدر از این برنامه خندیده بودند که اشک از چشم‌های او می‌آمد! خب برنامه خنده بود دیگر؛ در مجلس عمر که دعای کمیل نمی‌خوانند! خب همین کارها را می‌کنند.

ولی چرا باید دلی برنجد و چرا باید حرف زشت در آنجا زده شود و کار خلاف انجام شود؟! آن قدر مرحوم آقای حداد خندیده بود که من اشک‌های ایشان را می‌دیدم که از چشمشان می‌آمد! مرحوم آقا گفته بود: «عجب بساطی درست کرده‌اند!» این مجلس میدان امام حسین، در منزل مرحوم

---

<sup>۱</sup>. فوت کرده است و دیگر اسم او را نمی‌برم.

پدر بزرگ ما حاج آقا معین - خدا ایشان را بیامرزد -  
بود؛ آن شب همه هم خندیدند و نه کار بدی و نه  
حرف زشتی و نه مسئله‌ای بود! خب اگر به این نحو  
باشد ایراد و اشکالی ندارد.

و تبل زدن در آن مجلس هم همین‌طور است.  
سؤال می‌کنند که: «آیا برای عید الزهرا [اشکالی  
ندارد]؟» نه، در این صورت ایراد و اشکالی ندارد؛  
چون برای خصوص آن مجلس [استثنا شده است].  
روی این جهت، این هم یکی از مسائلی است که باید  
دقت کنیم و همه باید انجام بدهند.

### حرمت صحبت با نامحرم

البته اینها مطالبی است که باید همه مردم و همه  
شیعیان انجام بدهند و اختصاص به این جمع ندارد.  
مسئله‌ای است که همه اطلاع پیدا می‌کنند و چیزی  
نیست که اختصاص به این جمع داشته باشد؛ همه  
باید با نامحرم ارتباط نداشته باشند، مخاطب  
هیچ‌کس نباید زن باشد که نگاه به مرد بکند. این  
مسائلی که این طرف و آن طرف بیرون می‌آید از کجا  
می‌آید؟! شما خیال کرده‌اید که شیطان اختصاص به  
چند تا پسر بچه سیزده چهارده ساله دارد؟! نه آقا،

سراغ پیرمردها هم می‌رود! سراغ نماز شب خوان‌ها هم می‌رود! سراغ افرادی که به خیال خود مواظب هستند هم می‌رود، ولی چون گوش نمی‌دهند، کم‌کم می‌رود!

عرض کردم که: شیطان مانند خون در بنی آدم حرکت می‌کند! یک دفعه می‌بینی کار به جایی رسید که می‌گویند: «حضرت آقا، به داد ما برس!» چه شده است؟ چرا به دادت برسم؟ «فلان قضیه اتفاق افتاده است و دیگر نمی‌توانم!» خُب زهرمار! وقتی به تو می‌گویم که به مرد تلفن نکن، انجام نده و وقتی مرد تلفن می‌کند، گوشی را برندار! اگر مرد تلفن می‌کند، بگذار که مدام تلفن زنگ بزند! اگر تو در خانه نبودی این تلفن را چه می‌کردی؟! اگر در دستشویی یا حمام بودی چه کار می‌کردی؟! می‌آمدی و تلفن را برمی‌داشتی؟! بگذار زنگ بزند! خُب مرد در خانه نیست! چرا تلفن را برمی‌داری و می‌گویی مرد در خانه نیست؟! بعد آن هم بگوید: «خُب چه زمانی می‌آید؟» و تو هم بگویی: «حالا باید ببینم و صبر کن!» و بعد یک دفعه ببینی که ده دقیقه شروع به

صحبت با او کرده‌ای! اینها مسائلی است که ما نمی‌توانیم خود را از آنها تبرئه و مُبرّی کنیم! اینکه: «آقا، ما و این حرف‌ها؟!»، بله، همین شما و این حرف‌ها! همین ما و این حرف‌ها! [خطر] یک مرتبه پیدا نمی‌شود! بلکه شیطان می‌آید و وسوسه می‌کند؛ یک حرف میان حرف‌ها را [جلوه می‌دهد و در ذهن او القا می‌کند که]: «این حرف و کلمه را برای چه گفت؟» مدام شروع به وسوسه می‌کند! لذا دوباره تلفن می‌کنید: «خانم، ببخشید شما لا به لای حرف‌های خود مطلبی گفتید که من متوجه نشدم!» خب نشدی که نشدی! برای چه داری تلفن می‌کنی؟! بعد او هم می‌گوید: «نه، منظور من این نبود، ببخشید!»

### علت تسلط شیطان بر قلب

این مطالبی که بنده عرض می‌کنم، در ارتباط هستم که دارم عرض می‌کنم! اینکه می‌گویم شیطان فقط سراغ پانزده تا بیست‌ساله‌ها نمی‌رود و سراغ پنجاه‌ساله‌ها و شصت‌ساله‌ها هم می‌رود، بی‌جهت نمی‌گویم! این مطالبی را که خدمت رفقا می‌گویم، برای تثبیت موقعیت خود شماست. ما «خداحافظ»

و رفتیم! بلکه برای ائتلاف و استمرار حیات خود افراد است. لذا باید به این مسائل توجه شود.

به همین جهت عرض می‌کنم که در آن مطالبی که مورد نظر بزرگان بود تسامح شده است. من مسائلی را - البته نه در این جمع - در یک فضاهاى دیگری می‌شنوم که واقعاً برای من خیلی خیلی تأسف‌آور است! خیلی تأسف‌آور است! خود ما هم در زندگی خود تجربیاتی داشتیم و مطالبی داشتیم و کسانی بودند که از علما و فضلا و از مجتهدین بودند، اما به همین مطالبی که گفتم توجه نکردند و رعایت نکردند و بعد تنها کسی که نفهمید، خواجه حافظ بود! چون شیطان از همین جا وارد می‌شود؛ او ننشسته و نگاه کند! بلکه می‌آید و خود را داخل می‌کند و به جلو می‌آید و به انحاء مختلف [وسوسه می‌کند] که: «فقط این آقا می‌تواند جواب من را بدهد!» نه آقا، کس دیگری هم می‌تواند؛ بلکه یک چیزت می‌شود! «من فقط می‌خواهم جوابم را از این آقا بگیرم! مطالب این آقا برای من [مفید است]!» مطالب این آقا به دل من می‌نشیند!» همه اینها

بازی‌های شیطان و تسولات نفس است، منتهی! به این صورت است! و بعد شما می‌بینید که وقتی می‌خواهد یک تکان بخورد، اصلاً همه چیز تغییر پیدا می‌کند و همه چیز عوض می‌شود!

وقتی من می‌گویم که آقا باید رعایت حدود شرع بشود، برای همین است که شیطان نیاید و قلب تو را بگیرد و دل و دین را از تو برباید و وقتی بر خلاف توقع تو شد، خدا را هم کنار بگذاری! نماز می‌خوانی ولی این نماز، دیگر نماز سابق نیست! چرا عمل نکردی؟! چرا وقتی به تو گفتم که باید کار شرعاً حلال باشد، این‌گونه صحبت حرام است، این‌گونه اس‌ام‌اس حرام است، این‌گونه مطالب رد و بدل کردن حرام است، چرا گوش ندادی که الآن بار زمین بگذاری؟! دست خود توست و دست خود تو بود. شما خیال کرده‌اید که هر کسی بلند شود و وضو بگیرد و نماز بخواند، [کار تمام است]؟! ربات هم می‌تواند بلند شود و سر حوض برود و شیر آب را باز کند و وضو بگیرد! از من و شما هم بهتر نماز می‌خواند! اما این نماز، نماز رباتی است، نماز نیست. در آن نمازی که ارتباط دل تو قطع شده است،

دیگر نماز نیست. در آن نمازی که پیوند تو با ولایت قطع شده است، دیگر نماز نیست. آن نمازی که در دل تو هزار شک و شبهه پیدا شده است، دیگر نماز نیست. می‌گویی نماز است؟! برو دنبال کار خودت! نماز کجا بود؟! دیگر نماز نیست! اینها مطالبی است که بزرگان این مسائل را می‌گفتند.

### هدف از شرکت در مجالس اهل البیت

یکی از مطالبی که باید رفقا توجه کنند، مطالب مربوط به روزهای اعیاد و وفیات در صبح است. این را همه می‌دانند و عرض کردیم که باید افرادی که شرکت می‌کنند، کاملاً برای استفاده و برای إدراک مطلب بیایند. تصور نکنند که همین‌که بیایند در مجلسی - چه اینجا، چه طهران، و چه هر جای ایران و غیر از ایران - شرکت کنند کفایت می‌کند! بلکه باید بروند و ببینند در این مجلس می‌خواهد چه گفته شود و در اینجا چه مطلبی صحبت می‌شود. اگر با این نیت بیایند، خدا آنچه را که در صدد آن هستند در آن مجلس به آنها می‌دهد. اما اگر بخواهند بیایند: «یک نان و پنیر و چایی بخوریم و دعای صباحی هم

بشنویم و بعد هم روضه‌ای بشنویم و برویم و دل ما خوش و حالا بنشینیم با این حرف بزیم و با این بخندیم!» فایده ندارد! این مجلس از بین می‌رود و آن نفعی را که باید بگیرند، نخواهند گرفت. لذا رفقا از این جهت ترتیب اثر دادند و باید هم بدهند.

## آیا بردن موبایل در مجالس اهل بیت

### اشکال دارد؟

گفتیم که در مجالس حتی موبایل خاموش هم نیاورند! فرض کنید که الآن اصلاً موبایل نیامده است؛ مگر قبلاً که موبایل نبود، برای ما چه مشکلی بود؟! خب موبایل نبود! مگر حتماً باید موبایل در جیبمان و کنارمان باشد؟! خب موبایل نیاوریم! الآن افراد غریبه‌ای هستند که گاهی اوقات می‌آیند و توجهی ندارند، ببینید چقدر نظم مجلس را به هم می‌زنند و اصلاً حواس پرت می‌شود! خب این خلاف شرع است!

شنیده‌ام بعضی از خانم‌ها به این مسائل دقت نمی‌کنند! باید آنها دقت کنند و قضیه استثنا ندارد. اگر قرار بر استثنا باشد، هر کسی مستثنی است و هر کسی برای خود استثنا دارد. امروز من استثنا هستم،



فردا شما استثنا هستید و پس فردا شخصی دیگر! نه، باید این قاعده را رعایت کنیم تا اینکه ایراد وارد نکنیم.

## در مجالس اهل بیت چه لباسی پوشیم؟

نسبت به لباس هم همین طور است. شنیده‌ام که بعضی‌ها در مجالس صبح‌ها لباس ناموزن می‌پوشند! حتی لباس اینها در مجالس و فیات ائمه علیهم السّلام لباس موزون و لباس مناسب نیست؛ پوشیدن چنین لباسی اهانت به مجلس معصوم و امام علیه السّلام تلقی می‌شود! ممکن است که یک آقای فتوا دهد که اشکالی ندارد، ولی بنده این را اهانت می‌دانم! اگر فردی از کسی تقلید می‌کند که جایز می‌داند، در مجالس ما شرکت نکند! و اگر شخصی می‌تواند لباس مناسب و محترم و لباسی که در ذیّ مجلس ائمه هست بپوشد، بسیار خوب، مثل سایر افراد قدمش بر روی چشم! ولی اگر کسی بخواهد با حال و هوای خود بیاید و بعد هم به هوای جوانی و نوجوانی بگذارند، الزامی نیست و شرکت نکند؛ هر وقت آمادگی داشت، آن وقت شرکت کند. این مسئله را

هم از این نقطه نظر بنده تذکر دادم.

البته مطالبی که در اینجا هست، مطالبی است که از جاهای مختلف صحبت شده و لذا - همان طور که عرض کردم - صحبت بنده در اینجا با همه دوستان، در هر جا و در هر کجا که هستند می باشد.

### پایه و اساس مکتب اولیاء

باید با حساب جلو رفت چون عمل نمی کند و نیامده است که تسلیم شود

امروز خیلی عجیب بود. در همین مجلسی که شرکت کردیم، یک فرد محترم و بسیار موقّری که یکی از اطباء قلب معروف طهران بود و سنّ او هم تقریباً مُعتنی به و بالای شصت سال بود - البته بنده ایشان را ندیده بودم - آمد و خیلی اظهار محبت و لطف کرد و گفت: «آقا، من کتاب های مرحوم پدر شما را خوانده ام و شما را از داخل سی دی ها می شناسم!» گفتم: «آقا جان، آواز دهل از دور شنیدن خوش است!» گفتم: «نه، من از نزدیک شنیده ام!» و دیدم صحبت هایی که می کند [نشان از پی گیری او دارد]! گفت: «آقا، شما وعده داده اید که راجع به نوروز کتاب بنویسید، ما مدام داریم این طرف و

آن طرف به دوستان خود راجع به این بدعت می‌گوییم و خبری از شما نیست!» گفتم: «شما دعا کنید که من زود این تألیف را انجام بدهم!»<sup>۱</sup> بعد دیدم که تمام مطالب را گوش می‌دهد و دستورات مرحوم آقا را عمل می‌کند. ببینید، یک آدمی که مرحوم آقا را هم ندیده است دارد عمل می‌کند و آثار آن عمل در سیمای او پیدا است! به او هم گفتم که آثار عمل از سیمای شما پیدا است. سالک چه کسی است؟ سالک این است! نه من که با هزار وصله خود را به بزرگان چسبانده‌ام، ولی از آن طرف به مطالب ترتیب اثر نمی‌دهم! شما خیال کرده‌اید که فقط ما سالک هستیم؟! حتماً باید روی پیشانی من بنویسند؟! نه آقا، این سالک است! به او گفتم: «آقا، سالک شما هستید که کاری که گفته‌اند را دارید انجام می‌دهید! دیگر چه می‌خواهید?!» مگر سالک غیر از این است؟! گفت: «من مجالس نوروز شرکت نمی‌کنم!» و از این قرآن‌های تکه تکه و جزء جزء هم که

---

<sup>۱</sup>. قابل ذکر است که کتاب مذکور با نام نوروز در جاهلیت و اسلام توسط انتشارات مکتب وحی به طبع رسیده است.

آوردند نگرفت و گفت: «پدر شما گفته‌اند که قرآن نباید تکه تکه باشد!» گفتم: «بارک الله و احسنت!»

ببینید، مطلب به مردم می‌رسد عزیز من! آن وقت ما اینجا خود را گرفتار چه چیزهایی کرده‌ایم!

درحالی که من اصلاً این فرد را ندیده بودم! گفتم: «احسنت، آفرین!» البته من هم نگرفته بودم. گفتم: «شما سالک هستید و شما می‌رسید و شما بدانید که اولیای خدا موت و حیات ندارند! الآن دست آن بزرگ پشت سر شماست که این طور موفق هستید و دارید در آن مسیر حرکت می‌کنید و عمل می‌کنید و جلو می‌روید!» لذا هر کسی بیاید و گوش بدهد، بُرده است و هر کسی گوش ندهد، نبرده است.

یک شخص دیگری هم در همین امروز دیدم؛ از افرادی که اهل ذکر و اهل فکر است. اما نگاه کردم و دیدم که ای داد بیداد! نه، این آن فردی که من می‌خواهم نیست! ببینید، آن فرد نه ادعای سلوک دارد، نه ادعای معرفت دارد، اما سیمای او سیمای مؤمنین و صالحین است! اما این فرد نه، [سیمای او] گرفته و قبض است! چرا؟ چون عمل نمی‌کند و نیامده است که تسلیم شود. لذا این طور است. رفقا،

خلاصه کار خدا بی حساب نیست و باید با حساب جلو رفت و همین طوری نمی شود. این هم یکی از مطالبی بود که می خواستم خدمت رفقا عرض کنم و همان طور که عرض کردم مسئله مقدمه بیشتر برای من مهم بود.

### قانون مهم تربیت و شریعت

این را هم رفقا بدانند که آن کسی که واقعاً بخواهد جلو بیاید و از این مطالب عبور کند، بخواهد یا نخواهد مطلب بعدی به او خواهد رسید؛ دوباره مطلب بعدی و بعدی و بعدی! و اگر بخواهد کم بگذارد، همین طور یکی یکی کم می شود، همین طور ارتباط سست می شود، همین طور آنچه که در دل هست رو به افول می گذارد، تا جایی که خداحافظ شما! بله! همین طور مسئله ادامه پیدا می کند تا پایین می آید. این یک قانون است؛ قانون عالم تربیت و عالم شریعت است. بنابراین ما باید نسبت به این مسئله مُجدِّ باشیم.

باز تکرار می کنم که: **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** اگر خداوند توفیق بدهد، آنچه برای افراد به صلاح است، در جای خود

بیان می‌شود و آنچه موجب سدّ راه است، خودبه‌خود برداشته می‌شود و در این مسیر همه با هم مثل دانه‌های یک شانه هستیم و مثل سایر افراد بر سر یک سفره هستیم. جداً عرض می‌کنم که تفاوتی نیست و باید همدیگر را تأیید کنیم. آن کسی که به خیال خود می‌خواهد فاصله بگیرد چون فلان شخص می‌آید و فلان شخص می‌آید، ضعف خود را نشان می‌دهد! مگر در زمان مرحوم آقا همه افرادی که می‌آمدند سلمان و اباذر بودند؟! اگر قرار بر این باشد، من زودتر از بقیه باید کنار بروم، چون من در آنجا کسانی را می‌دیدم که کسی اطلاع از اوضاع و احوال آنها نداشت! ولی ما به چه کسی نگاه می‌کردیم؟ ما به خود مرحوم آقا نگاه می‌کردیم! تمام شد! حال هر کسی می‌خواهد بیاید یا هر کسی می‌خواهد برود. آقا می‌گوید چرا فلان شخص به آنجا می‌آید؟! خب تو هم به آنجا بیا!

یکی از افرادی که راجع به مرحوم آقا به بنده ایراد می‌گرفت، فردی از بستگان ما بود که مدتی بود و رفت! می‌گفت: «چرا مرحوم آقا با فلان سید (که یکی از علمای طهران بود و فوت کرد) ارتباط ندارد،

اما با آقای مطهری ارتباط دارد؟! «گفتم: «به تو چه مربوط است؟! اگر قرار بود تو بفهمی که تو به جای آقا نشسته بودی و تو به جای آقا می آمدی! مگر تو استاد هستی؟! اگر تو خیلی تشخص داشته باشی، فقط در مهنة خودت تخصص داری! تو اصلاً خبر نداری و چه می فهمی که مسئله چیست!»

### خصوصیات مجلس سیدالشهداء

یکی از مطالبی که باید اهل علم از رفقا بدانند - مخصوصاً که ماه محرم در پیش است - این است که باید نهضت امام حسین علیه السلام برای افراد باز شود و روشن شود! امروز دیگر شرایط با دهها سال و صدها سال پیش فرق کرده است. مردم امروز دیگر به دنبال مطلب هستند و مسئله فرق کرده است و شرایط، شرایط متفاوت است. سینه زدن تنها دیگر به درد مردم نمی خورد و دردی را دوا نمی کند؛ البته باید سینه زنی باشد و بنده این قضیه را انکار نمی کنم! گریه باید باشد و اصلاً خود گریه بر سیدالشهدا موجب پاک شدن از همه کدورتها و غینها و مسائلی است که بر قلب گرفته و برای ما در طول

زندگی گرفتاری به وجود آورده است! این گریه می آید و رحمت است دیگر! «عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ»<sup>۱</sup> را برای همین می گویند. وقتی «صالحین» این طور هستند، چه رسد به مجلسی که مجلس سیدالشهدا باشد! لذا این گریه رحمت می آورد و وقتی که رحمت آورد، انسان را پاک می کند و انسان احساس سبکی و صفا می کند، و کارهایی را که قبل از گریه انجام نمی داد، الآن می بیند که راحت می تواند انجام دهد! اینها همه برای همین است که از نفس آن حضرت رحمت آمده و نازل شده است.

تا اینجا سینه زدن و گریه کردن و حتی بلند شدن برای امام حسین خیلی خوب است. شعارهایی که انسان می خواند، باید شعارهای حساب شده باشد و در آن شعار مکتب امام حسین القا شود. شعرهایی مانند «نوجوان اکبر من، زینب» که به درد نمی خورد! بلکه باید اشعار و نوحه‌هایی باشد که به مردم فهم بدهد و به آنها تلنگر بزند!

شما مجلس چه کسی آمده‌ای؟! آمده‌ای فقط

---

۱. بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۳۴۹.



گریه کنی یا به مجلس کسی آمده‌ای که می‌گویی:

من می‌خواهم سنت جدم را زنده کنم و  
سنت‌های از دست رفته را احیا کنم و سیره  
پدر و جدّ خود را احیا کنم! می‌خواهم عدالت  
و امنیت بیاورم، می‌خواهم خدا را بیاورم،  
می‌خواهم اینها را ایجاد کنم!

شما در چنین مجلسی آمده‌ای! نباید فضای  
مجلس انسان را بگیرد و از تحت شرایط عادی خارج  
کند! داد زدن‌ها، نعره کشیدن‌ها انسان را از حال  
طبیعی در عالم احساس و در عالم و فضای یک شور  
مجازی می‌برد!

یکی فوت کرده بود و من جریان و بیا و برو و  
افرادی که می‌آمدند و گریه می‌کردند را می‌دیدم. باور

---

<sup>۱</sup>. مقتل الحسين عليه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۷۳:

«... إني لم أخرج أشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا  
ظالما و إنما خرجت أطلب الإصلاح في أمة جدي  
محمد صلي الله عليه و آله أريد أن أمر بالمعروف و  
أنهي عن المنكر و أسير بسيرة جدي محمد و سيرة  
أبي علي بن أبي طالب....»

کنید آنچه را که من دیدم، برای هزار تا مثل امام حسین  
این کار را نکردند! أستغفر الله، نعوذ بالله، نعوذ بالله!  
حالا برای او چه ها کردند! یقه را پاره کردند، عمامه را  
از سر برداشتند و به زمین زدند! تو کجا در عزای امام  
حسین این کار را می کنی؟! یعنی چه؟! خاک برداشتند  
و بر سر خود ریختند! بریز بابا! تو مستحقی! خاک که  
هیچ، اگر غیر خاک هم به سر خود بزنی مستحقی!  
چیست؟ احساسات است. این فرد مرده است، خب  
خدا او را رحمت کند! شخصی از بندگان خدا از دنیا  
رفته است. بسیار خب، حالا فوقش گریه کردی و  
اشک تو هم آمد، ما حرفی نداریم، بالأخره انسان دلش  
می سوزد و گریه هم می کند؛ اما تو انسان هستی، تو  
عقل داری، تو فهم داری، تو درس خوانده ای، خیر  
سرت خیلی ها به تو رجوع می کنند! این چه وضعی  
است؟! این چه حسابی است؟! تو برای پیغمبر هم  
این طور در سر خود نزدی! اگر خدا هم يك وقت  
بخواهد بمیرد تو این طوری لباس هایت را جر  
نمی دهی! این خارج شدن از فضای حقیقی و

خارج شدن از اعتدال حقیقی و رفتن در احساسات  
است. وقتی انسان در احساسات برود، هر کاری هم  
می‌کند! حال آیا این ولایت است؟! می‌گویند: «فلانی  
زده [لباس] خود را برای امام حسین پاره کرده و فلان  
کرده است!» یعنی چه؟!!

### ویژگی‌های مکتب اهل بیت

پیشب در حرم امام رضا مشرف بودم. آمدم  
دیدم یکی از این افرادی که شال گردن انداخته بود،  
یک دفعه بالا سر امام رضا - ببینید ما شیعه هستیم -  
[با صدای بلند] به رفیق خود که رفته بود گفت:  
«عباس! بایست تا با هم می‌رویم!» بلند به او گفتم:  
«ساکت! مگر اینجا خانه خاله است؟!» گفت:  
«عجب!» گفتم: «عجب و زهرمار!» و شخصی که  
پشت سر او بود و یک خرده عقل داشت به او گفت:  
«بدو، بدو!» گفتم: «مگر اینجا خانه خاله است?!»  
این همان است که در هیئت امام حسین عربده  
می‌کشد! بلند می‌شود و بالا سر امام رضا [بلند رفیق  
خود را صدا می‌زند]: «عباس!» خب زهرمار و  
عباس! مردم دارند دعا می‌خوانند، مردم دارند نماز

می خوانند! مگر مردم در حرم ایستاده اند که تو بلند شوی و بیایی «عباس عباس» کنی؟! این ادب زائر امام رضا است؟! این ادب از این شال گردن‌هایی که مد شده انداختن و خود را به ولایت چسباندن است؟! امام رضا زائرِ آدم می‌خواهد، با فهم می‌خواهد، با معرفت می‌خواهد! به جای اینکه بلند شوی و زیارتنامه بخوانی، برو یک گوشه بنشین [و به این فکر کن که] چه شد امام رضا به این روز افتاد؟ چه شد که امام رضا به اینجا آمد؟ چه شد که امام رضا این مسائل را گفت؟ مطالب و روایاتی که امام رضا بیان کرده را بردار و نگاه کن و اگر سواد نداری ترجمه آن را نگاه کن! امام رضا برای این شهید شد که الآن به من و تو بفهماند که اینجا عربده نکشیم و آدم باشیم، عاقل باشیم و فهم داشته باشیم! برای این شهید شد. همین‌طوری بیایم نمازی بخوانیم و برویم که ولایتی هستیم و فلان! اما مکتب اهل بیت این نیست؛ مکتب اهل بیت مکتب احساسات نیست، مکتب عقل است و مکتب فهم است و مکتب ادب است و مکتب سکوت است. سکوت در جای خود و [تکلم و حرکت] هم در جای خود. مسئله این

است.

## هدف از نهضت امام حسین چیست؟

فلهذا این مطالب را باید [به مردم گفت]! امام حسین در طول زندگی خود، در مسیر خود و حتی در زمان عاشورا کم حرف ندارد و کم صحبت نکرده است و مطالب ایشان کم نیست. بیایم نهضت امام حسین را به مردم بنمایانیم! نهضت امام حسین، نهضت جایگزینی عقل و معرفت به جای احساسات و تخیلات و توهمات است! نهضت نشستن و فهمیدن و عوضی رأی ندادن است! هان! که بعد هم ببینید چه شد! خود شما دیدید دیگر!

نهضت امام حسین، نهضت نشستن و تا یقین نداری کاری انجام ندادن و تا وثوق نداری قدم جلو نگذاشتن و تا علم نداری دست به کاری نزدن است! نهضت امام حسین این است و باید این را به مردم القا کرد. در این صورت مردم چقدر تغییر می کنند و عوض می شوند؟! و إلاّ بله، هر کسی بیاید جنگ کند، هم شمشیر به او می خورد و هم تیر به او می خورد؛ همه چیز به او می خورد دیگر! حالا ما مدام بر سر

خود بزنیم که امام حسین نود زخم و تیر سه شعبه خورد! بله، خورد و خیلی مصیبت داشت، ولی مطلب و مسئله بالاتر است.

آن دفعه خدمتتان عرض کردم که یک کلامی دیدم که کلام قشنگی بود. آن کلام این بود که:

مظلومیت امام حسین همین مقدار بس که به جای اینکه افکار او را به ما نشان بدهند، جای زخم تیر و سنان او را به ما نشان می دهند!

این قدر تیر و سنان خورد! خب بله، اگر یک نفر بلند شود و در مقابل لشکر سی هزار نفری برود، هر کسی یک تیر هم بزند معلوم است که چه بر سر آدم می آید! این یک مسئله طبیعی است. در جنگ حلوا که خیر نمی کنند! امام حسین هم مثل ما است و فرق نمی کند؛ او هم درد و ناراحتی را احساس می کند.

اما بیاییم از این نهضت امام حسین استفاده کنیم و زحمت امام حسین را با کار خود و با نحوه تبلیغ خود هدر ندهیم! امام حسین عزیزترین افراد عالم خلقت را در کربلا فدا کرد؛ نباید این زحمت هدر

---

<sup>۱</sup>. حسین وارث آدم، علی شریعتی، ص ۶۲:

«حسین بیشتر از آب، تشنه لبیک بود! افسوس که به جای افکارش، زخم های تنش را نشانمان دادند و بزرگ ترین دردش را بی آبی نامیدند!»

برود و باید نتیجه گرفته شود! حضرت علی اکبر کم بود؟! تالی تلو معصوم بود! حضرت ابوالفضل کم بود؟! تالی تلو بود! اینها را امام حسین فدا کرد. همین که بیایم سینه‌ای بزنی: «زدند دست‌های او را انداختند» هدر دادن و از بین بردن آن موقعیت و تمام این مسائل است.

إن شاء الله که امیدواریم خداوند توفیق عمل به مبانی بزرگان را به ما عنایت کند و فهم ما را نسبت به مسائل بیشتر کند و شوق و همت ما را بیشتر کند و عشق و علاقه ما را به اهل بیت و به مکتب اهل بیت بیش از پیش بگرداند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ